

بررسی تش‌های قومی در افغانستان

نویسنده : کریم پیکار پامیر

سال ۲۰۲۰ م

مشخصات کتاب

نام کتاب : بررسی تنشهای قومی در افغانستان

نویسنده : کریم پیکار پامیر

ناشر : اداره پگاه درکانادا

تیراژ : ۵۰۰ جلد

محل چاپ : تورنتو- کانادا

سال چاپ : ۲۰۲۰م

بررسی تنشهای قومی در افغانستان

نویسنده : کریم پیکار پامیر

سال ۲۰۲۰ م

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	درآمد بر موضوع
۱۳	فصل اول : تأسیس دولت قبیله محور در افغانستان
۱۹	فصل دوم: ایجاد دولتهای قوم محور تسط برادران بارکزایی
۲۷	فصل سوم : ترویج قومگرایی توسط امیر عبدالرحمن خان
۴۰	فصل چهارم : گسترش نفرت قومی توسط محمد نادرشاه و برادران او
	فصل پنجم : استفاده از تعصب قومی و زبانی در تحت حاکمیت
۵۵	حزب دموکراتیک خلق افغانستان
۶۴	فصل ششم : جنگهای قومی و زبانی در دوران حاکمیت مجاهدین
۷۳	فصل هفتم : تعمیق نفرت قومی در امارت اسلامی گروه طالبان
۸۲	فصل هشتم : تعصبات قومی، زبانی و مذهبی در دولتهای پسا طالبان
	فصل نهم : دست استعمار خارجی در ایجاد و گسترش تنشهای قومی
۹۴	در افغانستان

تقدیم به آنائیکه یکی پی دیگر، در راه مبارزه ی شکوهمند علیه زورگویی، استبداد و بیعدالتی، شریفانه و شجاعانه جان دادند تا نسل های آینده در یک کشور آزاد، شگوف و بدون مرز بندیهای زبانی، قومی، قبیله یی، بمثابه ی شهروندان سرفراز، متمدن و عزتمند افغانستان بسر برند.

درآمد بر موضوع

سرزمین کهنسال افغانستان، قرن های متوالی را با نام ها و حالات مختلف و با پهنا و مرزهای سیاسی متنوع پشت سر نهاده و اُفت و خیز بسیاری بخود دیده است.

این کشور، از نقطه نظر موقعیت طبیعی در درازنای تاریخ، حیثیت پُل ارتباطی میان قاره ی آسیا و اروپا را داشته و بدین گونه، نه تنها از رهگذر نظامی و ستراتیژیک مورد توجه کشورگشایان قرار گرفته، بلکه از ناحیه ی تمدنی و مراودات بازرگانی نیز ارزش و اهمیت خاصی را حائز بوده است. چنانکه همین موقعیت مهم طبیعی و ژئوپولیتیکی باعث گردیده تا این سر زمین، محل تلاقی تمدنهای جهان، مهد ادیان مختلف بشری و زیستگاه گروه ها، اقوام و طوایف گونه گون انسانی باشد.

اگر از چگونگی تسلسل تحولات سیاسی، تاریخی و اجتماعی این خطه ی کهن بگذریم که شرح آن ایجاب هفتاد من کاغذ را خواهد کرد و بپردازیم تنها به سده های پسین یا تاریخ معاصر کشور، پس باید گفت که مساحت این سرزمین کوهستانی عبارت از (۶۵۲۲۳۷ کیلومتر مربع) میباشد و اقوام و طوایف مختلف مانند اقوام پشتون، تاجیک، هزاره، اوزبیک، ایماق، ترکمن، هندو، نورستانی، بلوچ، گجر،

پشه یی، عرب، قزلباش، قزلق، قزاق و غیره، با کمیت های متفاوت در این آب و خاک در کنار هم زنده گی میکنند. (اینکه کدام قوم و طایفه دقیقاً چگونه، چه زمانی و به چه دلیل در این خطه جابجا شده است، کار تحقیقی جداگانه یی را ایجاب مینماید)

مجموع همین اقوام و طوایف در درازنای تاریخ، همانطور که سالها به صورت صمیمانه در کنار هم زیسته اند، حافظ و مدافع جدی واصلی زادگاه و زیستگاه مشترک خویش در برابر مهاجمان رنگارنگ نیز بوده اند.

در این سرزمین باستانی، امپراتوران و جهان گشایان زیادی مانند اسکندر کبیر، سلسله ی مورا، امپراتوری یونان و باختر، کوشانیان، ارغون شاهان، هیاطله، کابل شاهان، سامانیان، صفاریان، غزنویان، چنگیزیان، تیموریان و غیره آمده و زیسته و رفته اند و در عین حال، هریک از سلسله ها و حاکمیت های متذکره، اثرات زشت یا زیبایی از خود به یادگار گذاشته اند.

باید گفته آید که داشتن روابط متقابل، حُب وطن و دفاع مشترک در برابر متجاوزین خارجی، از زمره ی میراث ها و ارزشهای قابل توجه در این سرزمین پنداشته شده است. هر چند ساختار کوهستانی و راه های صعب العبور این خطه، تأثیرات منفی در بخش امور اقتصادی، کلتوری، زبانی و جوشش اجتماعی بجا گذاشته و تشکل ملت یکپارچه به شیوه ی کلاسیک آنرا به کندی مواجه ساخته است، با آنهم، این معضل طبیعی نتوانسته رشته های زیست باهمی و مراودات دیرینه ی انسانی میان ساکنان مناطق مختلف افغانستان را گسسته سازد.

البته این تذکر بدان معنا و مفهوم نیست که پروسه ی دولت – ملت در افغانستان به نتیجه ویا مرحله ی منطقی و اصولی آن رسیده است. زیرا یکی از مؤلفه های ملت شدن در جامعه ی انسانی، رفع تبعیض قومی، نژادی، زبانی، محلی، مذهبی، سیاسی و اقتصادی و ایجاد روحیه ی شهروندی و یکدیگرپذیری است. یا بعباره ی دیگر، تأمین حقوق مساوی میان همه ی اقشار و اقوام و محلات کشور بخصوص در مکانسیم قدرت حاکمه، میتواند پایه و مایه ی رفتن بسوی ملت شدن بحساب رود.

یا بعباره ی دیگر، همه ی آحاد مردم در سراسر مملکت بایستی خودشان را در تصمیم گیریهای بزرگ و در تعیین سرنوشت خویش شریک و دخیل ببینند که متأسفانه چنین چیزی تاکنون در افغانستان میسر نشده است.

دلیل عمده ی این کمبود بزرگ یا این نابسامانی ملی عبارت از رژیم ها و دولتهای دست نشانده، مستبد و ضد ملی بوده اند که با اعمال سیاستهای ظالمانه، تبعیضی و قبیله گرایی و در عین حال پذیرش نفوذ سیاسی اجانب، از ملت شدن باشندگانهای زحمتکش این سرزمین جلو گیری نموده اند.

هرگاه به واقعیت های درون جامعه ی خویش با دقت و با نگاه جامعه شناختی نظر افکنیم، نشانه ها و نمونه های برجسته یی از تنش ها و تعصبات قومی و زبانی و مذهبی را بخصوص در جریان تاریخ معاصر کشور در می یابیم و مینگریم که مراد از نگارش این اثر نیز پرداختن به همین قضیه ی مهم جامعه ی مان و شناسایی عوامل ایجاد درز ها، تضاد ها و تنش ها میان بخشهایی از ساکنان سرزمین آبایی مامیباشد.

مادامکه سؤال مربوط به قومگرایی، موقف رهبران قومی در قبال چنین گرایشات، تعصبات زبانی و نژادی، نابرابری های قومی و منطقه یی، عدم تساوی حقوق اقوام، نقش دیانت و مذهب، اصالت ها و هویت ها و بالاخره اصطکاک های ناشی از آنهمه اسباب و عوامل مطرح میشوند، طبعاً انبوهی از سؤالات و انگیزه ها در ذهن افراد جامعه خطور میکند که پاسخ این سؤالات بالاخره باید از سوی وطندوستان و عدالتخواهان، با تحقیق و تحلیل علمی و منطقی حاصل آید.

باید گفت که قبل از تاریخ معاصر افغانستان، هرگاه دولت های قوی مرکزی حاکم بوده و تصمیم به گسترش قلمرو خویش میگرفتند، علاوه از ایجاد کنفدراسیون قبایلی، بخاطر کسب پیروزی بر ملل و قلمرو های دیگر، علاوه از نیروی جنگی یی که در اختیار داشتند، به بسیج نیروهای انسانی از میان اقوام و مناطق مختلف نیز بخاطر رسیدن به هدف تعیین شده ی بیرونی می پرداختند و بدین گونه، امپراتوری های شان را بنا می نهادند.

اما متأسفانه در سده های پسین امرایی به صحنه آمدند که نه تنها اقتدار دولتی و قلمرو کشور را قدم به قدم در اختیار اجانب گذاشته و مصیبت های عظیم ناشی از فقر و بیسوادی و بی روزگاری را بالای اهالی این سرزمین تحمیل نمودند، بلکه اقوام، طوایف و ساکنان این سرزمین را بمنظور سرکوب اعتراض های قومی و تباری و یا منطقه یی و درعین حال بخاطر بقای حاکمیت خویش ابزار قرار داده و بدین گونه، مایه ی نزاغ ها و حتا تالان های قومی در کشور شدند.

چنین امرای خود خواه و بیبیاک و بی مروت، به منظور بقای حاکمیت شخصی و خانواده گی خویش، تیغ بُران از نیام کشیده بدون اندکترین احساس شرمساری انسانی و تاریخی، اقدام به کشتار وسیع ساکنان مناطق مختلف کشور نمودند. آنها باز هم به خاطر حفظ حاکمیت ضد مردمی شان، همینکه به اعتراض و خشم اهالی یک منطقه مواجه شدند، ساکنان مناطق و محلات مختلف دیگر را با سؤاستفاده از قدرت دولتی و تبلیغات مذهبی، تحریک، تشجیع و مسلح نموده به سرکوب ساکنان قوم یا منطقه ی مخالفت کننده گسیل نمودند. اعمال چنین سیاست های ضد ملی و ضد انسانی امرای بد اندیش و مستبد، همانطور که گفتیم در واقع، تخم نفاق قومی و ملی را در سر زمین افغانستان افشاند که با دریغ در جریان سالهای پسین، یکی پی دیگر در زمین هستی ملی مردم افغانستان به بار می نشیند و درد سرهای علاج ناپذیری را بوجود می آورد. در حالیکه اگر عقلانیت، مدارا و عدل و انصاف در سطح بالای جامعه (دولت ها و حکومت ها) رعایت میشد و خواسته های اصلاحگران ه ی مردم و گشایش گره های فکری، اقتصادی و اجتماعی مدنظر گرفته شده و انطباق می یافت، یقیناً دویی ها، نفرت انگیزی ها، بیگانه خویی ها و راندن ها و کشتن ها به زباله دان تاریخ سپرده شده و دیگر، جامعه از این ناحیه رنج نمی بُرد.

اگر از گذشته های دورتر بگذریم و بپردازیم به تحولات پسا طالبان (از ۲۰۰۱ تا حال)، طی جلسات کنفرانس بُن که به دنبال جنگها و خونریزی های گروه ها و تنظیم های قومی – جهادی دایر گردید نیز آنطوریکه همه ی اقوام و تبار های درون جامعه ی افغانستان انتظار داشتند، راه بهتر و منطقی تر برون رفت از اینهمه بُن بست تاریخی را مدنظر قرار نداد. یا بعبار ه ی دیگر، طرح و بحث و بگو مگو های

ده روزه ی این کنفرانس، نه تنها برمحور امتیازخواهی های سیاسی صرفاً چهارجناح جنگی می چرخید، بلکه هرگز روی طرح یک دولت مرکزی سالم دارای هویت واقعاً ملی و خصلت عادلانه و دور از اقتتدارگرایی جناح خاص قومی – سیاسی تمرکز نکرد. باید علاوه نمود که در این قسمت، دو تن از نماینده گان افغان تبار ایالات متحده ی امریکا (زلمی خلیلزاد) و (اشرف غنی احمدزی) نقش مهندسان استعمار را انجام دادند.

افکار منحنط انحصارگرایانه ی قومی ناشی از سیاست های ضد ملی دولتهای گذشته و جنگهای خونین قبل از سال ۲۰۰۱م، آنهم در بحبوحه ی تبلیغات، تخریبات و دست اندازیهای غدارانه ی شبکه های استخباراتی اجانب، یکبار دیگر دست بکار گردیده زمزمه های رنج دهنده و ننگین تعصبات قومی و زبانی را بر سر زبانها افکند.

هرچند خارجی ها و دست اندرکاران کنفرانس بُن تلاش بخرچ دادند تا در تشکیل دولت جدید پسا طالبان که بر بنیاد فیصله های غیر ملی این کنفرانس در سال ۲۰۰۱م صورت گرفت، پسوند "ملی" را بالای هراسم و رسمی بچسبانند، ولی غافل بودند و هستند که بسر رساندن پروسه ی دولت – ملت چیزی نیست که با توطئه، تحمیل، تبلیغ و خوشبازیهای محض در جامعه انجام گیرد، همانطور که نظام دموکراسی را هرگز نمیتوان از خارج و بگونه ی تحمیلی به داخل یک جامعه فرستاد.

در کتاب "عدم موفقیت طرح ها و سیاستهای "جامعه جهانی" در افغانستان" نوشته ی دکتر عزیز گردیزی میخوانیم: "... ملت سازی، آنهم بدون دماندن باور فکری ملت پرستانه ای که بتواند حتی در نهاد افراد عادی جامعه احساس تعلق و وفاداری و یگانگی را برانگیزد، اقدامی است که اگر در بکار بستن آن، جانب دقت و وسواس رعایت نگردد، گروه گرایی و قوم پرستی را تا سرحد جنگهای قومی و منطقه براه خواهد انداخت و به تصفیه های خونین منجر خواهد شد."

پس، به منظور روشن شدن بهترو مستند تر وجود تنشهای قومی، سمتی و مذهبی درون جامعه ی افغانستان و شناسایی عاملین اصلی آنها، اقدام به نگارش اثر حاضر نمودم. امید وارم اندکی از دین خود در قبال چنین معضلات درون جامعه ی مان را ادا کرده باشم.

اینک با این شرح مختصر، درنظر است چیستی و چرایی موجودیت اختلافها و اختلالهای قومی و زبانی را که مسلماً بوجودآورنده ی اختلاف های سیاسی و سمتی و فرهنگی نیز خواهند بود، بشکافیم. به آرزوی ریشه کن نمودن چنین معضلات اجتماعی در یک افغانستان متمدن و دور از جهل و جنایت.

ک. پیکار پامیر

تورنتو- کانادا

فصل اول

تأسیس دولت قبیله محور در افغانستان

(۱۷۴۷ میلادی)

در سال ۱۷۴۷ میلادی بود که متعاقب قتل نادر افشار که طی یک کودتای شب هنگام در محل "خبوشان" صورت گرفت، احمد شاه ابدالی فرزند زمان خان ابدالی به قندهار برگشت و در نتیجه ی ایجاد کنفدراسیون قبایل ساکن قندهار، سلطنت جدید افغانستان (در آن وقت تحت نام دولت خراسان) را اعلام نمود و پادشاه جوان لقب (شاه دران) را حاصل نمود.

باید افزود که قبل از آن، دولت مرکزی افغانستان در اثر تجاوز نظامی نادر افشار از هم پاشیده بود و احمد شاه جوان بمتابه ی افسر بلند رتبه در رأس قوای چهار هزار نفری نادر قرار داشت و در جنگهای مختلف، بخصوص در قلمرو هندوستان یکجا با او (با نادر افشار) رزمیده بود.

احمد شاه درانی، بر بنیاد مقتضیات شئون افغانی، محسنات اخلاقی و ایجابات وفا و سخا، ملکه و سایر اعضای خانواده ی نادر افشار را نخست از گزند کودتاگران خشمگین نجات داده بصورت مصوون به مشهد رسانید و سپس به قندهار برگشت تا با استفاده از فرصت مساعدی که میسر گردیده بود، دولت مرکزی مضمحل شده ی کشور را احیا نماید.

اما، رویای احمد شاه ابدالی نمیتوانست به سهولت تحقق یابد، مگر آنکه رهبران قبایل متعدد ساکن قندهار با او همکار و هم‌نوا میشدند. بنابراین، پس از تفکر، مشوره و مصلحت‌چندین روزه، به این نتیجه رسید (رسیدند) که با اشتراک رهبران قبیله های مختلف و تشریک ثروت و قدرت حاکمه با آنها، بایستی بنای یک دولت متمرکز و احیا کننده ی ارزشهای ازدست رفته ی ملی و اجتماعی و... را گذاشت.

هرگاه از تذکر ریشه های تاریخی ایجاد قبایل در افغانستان بگذریم و تنها از آن سلسله قبایلی یاد کنیم که در جغرافیای پهناور قندهار زیست داشتند و یا دارند، باید لااقل از قبایله های عمده ی آتی نام ببریم: قبیله ی بریج، علی زایی، اسحاق زایی، سدوزایی، هوتکی، پوپلزایی، الکوزایی، بارکزایی، اچکزایی، نورزایی و بعداً غلزایی یا غلجی و غیره

این کنفدراسیون قبایل در قندهار، اگر از یکطرف زمینه ی تشکیل دولت مرکزی جدید در کشور را میسر ساخت، از سوی دیگر، چون بنای این ساختار سیاسی – نظامی را تقسیم قدرت حاکمه، تقسیم اراضی وسیع زراعتی، امتیازات اجتماعی و بهره برداری از غنایم جنگی میان رهبران تشکیل دهنده ی آن متبادر میساخت، پس به تدریج، تکبر جای تدبیر، پرخاشگری جای مُماشات، رعیت بودن جای شهروند بودن، بکار بُرد زور و قدرت جای مصلحت و برادری و بالاخره ثروت و قدرت جای رعایت و مساوات را میان سایر اقوام و طوایف ساکن در افغانستان گرفت.

" احمدشاه ابدالی در سال ۱۷۴۷م حکومت تشکیل داد، رابطه قبیله و قوم با قدرت مطرح شد. ابدالی حکومت را با حمایت سران قبایل تشکیل داد. در زمان ابدالی اقوام دیگر در افغانستان ضمن اینکه ساکن بود {بودند}، اما در جایگاهی نبودند که تهدیدی برای حکومت یا قدرت باشند، اما قبایل مختلف پشتون که در دسته بزرگ درانی و غلجی تقسیم بندی می شوند، برای حکومت و قدرت تهدید بودند. بنا براین احمدشاه ابدالی حکومتش را براساس اتکا به قبایل مختلف پشتون و از طریق جرگه به عنوان یک مکانیزم سیاسی و اجتماعی تصمیم گیری تشکیل داد." (۱)

اسناد تاریخی بیانگر آنست که احمدشاه ابدالی، علی رغم آنکه از شخصیت، خصلت و اخلاق انسانی برخوردار بود، با آنهم از رهگذر دولتمداری، مُماشات و رعایت های قومی و قبیله یی، اراضی زراعتی و ملکیت های زیادی را برای رهبران و افراد قبایل متحده بخشید. چنانکه در یک مورد، مقدار (شش هزار قُلبه) زمین تاجیکهای ساکن (واحه) ی قندهار را غصب و برای ابدالی های هم قبیله ی خودش اعطا نمود، مالیات زمین های مربوط به قوم و قبیله اش را کاهش داد و اما بر مقدار مالیات بالای اقوام دیگر افزود. همچنان مقدار عظیمی از غنایم جنگی سرزمین هندوستان را به رهبران قبایلی متحد خویش عنایت کرد و آنقدر زمین زراعتی مساعد را در نقاط مختلف جنوب غرب و جنوب شرق کشور برای آنها بخشید که رهبران مذکور، در پهلوی حاکمیت سیاسی، غرق عیاشی و زنباره گی و ثروت و مکنت گردیده و از همین رو، هر کدام آنها صاحب ده ها فرزند (دخترانه و پسرانه) و مالک صدها تن برده و مزدور و دهقان و خدمتگارش شدند که به این صورت، هریک از آنها، خودشان را مالک افغان و افغانستان و همطراز پادشاه کشور میپنداشتند.

افزایش غرور، ثروت و قدرت رهبران قبایل متحد احمدشاه درانی تا بدانجا رسیده بود که فقط متعاقب مرگ شاه، تمرد، توطئه و خودخواهی برخی از این رهبران قبایل مانند "شاه ولیخان"، "عبدالخالق خان سدوزایی"، "فیض الله خان خلیل"، "ارسلا خان"، "میرفتح علیخان تالپور"، "آزاد خان"، "همایون"، "محمود"، و غیره، یکی پی دیگر علیه فرزندش (تیمورشاه درانی) آغازیدن گرفت. روی همین دلیل عمده بود که تیمورشاه به منظور آنکه از گزند موج آنهمه مخالفتها و توطئه های سیاسی رهبران قبایل قندهار درامان بماند، پایتخت مملکت را از قندهار به شهر باستانی کابل که اکثریت مطلق ساکنان آنرا تاجیکها تشکیل میدادند، انتقال داد و از همینجا وقتاً فوقتاً به سرکوب دشمنانش در قندهار و سند و کشمیر و... پرداخت. تیمورشاه وقتی بکابل رسید، علاوه از منشی ها و مامورین اداری و دولتی او، تعداد زیادی از قوم و قبیله اش نیز وارد کابل شده زمین و جایداد وسیعی را باساس فرامین شاه تصاحب کردند و ماندگار شدند.

یا بعباره ی دیگر، علی رغم آنکه احمد شاه ابدالی موفق شد با " متحد" ساختن رقبا و رهبران قبایلی قندهار، یک دولت مرکزی مقتدر و حتا یک امپراتوری بزرگ منطقه یی را بوجود آورد، اما این اشتراکات در ساختار دولت و پرداختن به جنگهای خونین در قلمرو های هند و ایران و ماورالنهر، غرور و خودکامه گی و برتری جویی قومی و قبیله یی را بمیان کشید که اثرات ناگوار آن تا همین اکنون در کشور عزیز ما قربانی میگیرد.

سلسله ی اختلافها، توطئه ها و خودخواهی های رهبران قبایل که دیگر به فئودالان بزرگ قندهار مبدل شده بودند، به زودی قطع نشد، بلکه پس از تیمورشاه نیز همچنان علیه احفاد احمدشاه درانی مانند (شاه زمان، شاه شجاع و شاه محمود) ادامه یافت. چنانکه شاه زمان خان مجبور گردید حتا پاینده خان فرزند جمال خان و رئیس قبیله ی بارکزیایی را به قتل برساند. با نفوذ وزیر فتح خان فرزند ارشد پاینده خان بارکزیایی به دربار شاه محمود سدوزایی و بالاخره با تأسیس امارت دوست محمد خان فرزند دیگر پاینده خان در کابل (۱۸۳۴م) قدرت حاکمه از خاندان سدوزایی به خاندان بارکزیایی (محمد زایی ها) تعویض میگردد.

بر بنیاد همین معادلات نا هنجار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بود که بویژه احفاد احمدشاه ابدالی بعنوان رهبران قبیله ی سدوزایی و اولاده ی پاینده محمد خان بارکزیایی بمثابه ی میراث داران نفوذ و قدرت قبیله ی (بارکزیایی) خویش، حین دولتمداری شان، هیچگاه نخواستند و یا نتوانستند از پشت اسب خوشخرام گرایشات قبیله سالاری و غرور حاکمیت سیاسی و احساسات غلیظ قوم پرستی شان فرود آیند. این تکتازی های قومی و قبیله یی، چنان اثرات ناهنجار و نا متعارف را در افغانستان بمیان آورد که سالهاست سینه های پُردرد اهالی کشور را دردناکتر و پیکرخونین افغانستان را خونین تر نگه داشته است.

البته این بدان معنا هم نخواهد بود که گویا در سایر نقاط کشور و در میان سایر اقوام و طوایف این سرزمین، ظلم و خود خواهی و عاجزکشی و ثروت اندوزی و ... وجود نداشته است. هرگاه به سیر تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این خطه بپردازیم، می بینیم که همه ی این نا هنجاریها بالای مردمان ضعیف تحمیل میشده،

تنها با این تفاوت که دست زورمندان و قدرت طلبان سایر مناطق کشور بر اورنگ شاهی و حاکمیت سراسری نمیرسیده است. یا بعبارہ ی دیگر، غالباً زورمداران، متنفذین، زمینداران بزرگ و حکام مختلف در نقاط مختلف کشور، مادامکه فرصت یافته اند، از هیچ نوع تعدی و تجاوز علیه اقوام، گروه ها و طوایف دیگر دریغ نکرده اند.



منابع فصل اول

نشریه ی اینترنتی CENTRE Lev Gumilev- Afghanistan

فصل دوم

ایجاد دولتهای قوم محورتوسط برادران بارکزایی

نخست از همه لازم است یکی از تعاریف (قوم) را در اینجا بیان کنیم و آنگاه برویم بر اصل موضوع :

قوم که یک واژه ی عربی است، به یک جمعیت انسانی در یک جغرافیای خاص اطلاق میشود که اعضای آن دارای مشترکات خونی و زبانی، اجدادی، دینی و فرهنگی و همچنان احساس منافع و مسوولیت قومی، باورها و عملکرد های مشترک باهمی باشند.

یا بعبارۀ دیگر، هرگروهی که از رهگذر زبان، نژاد، رنگ و پوست و مذهب با گروه های دیگر جامعه متفاوت باشد، گروه قومی خطاب میشود.

و مختصرترین و رساترین تعریف از قوم در درون یک جامعه اینست : قوم به گروهی اطلاق میشود که افراد آن، خصوصیت های یکسان فرهنگی داشته باشند.

جامعه ی مدرن اروپا در قرن نوزدهم، به قوم و قومیت نگاه غیرتمدنی داشتند. یعنی قوم را بیگانه از تمدن بورژوازی میدانستند و به قوم بعنوان گروهی می نگریستند که بگونه ی وحشی به سر میبرند. اما این نگاه، در قرن بیست میلادی تغییر نمود. به این معنا که در این قرن، قوم بمثابه ی گروهی از انسانها نگریسته شد که دارای زبان مشترک، تاریخ مشترک، قلمرو مشترک و رسم و رواجهای درونی مشترک باشند.

با در نظر داشت همین شناخت و تعریف از قوم، باید گفت که سرزمین افغانستان در واقع، زادگاه و زیستگاه اقوام مختلف با زبانها و شیوه های متنوع فرهنگی و ساختاری میباشد و در اصل، همه ی اقوام ساکن در این جغرافیا که بالاخره ملت و مملکت را میسازند، صاحبان اصلی این آب و خاک اند و باید خود شان را در حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مملکت خویش بدون هیچ احساس و عمل تعصباتی و برتری جویی در برابر یکدیگر، شریک بدانند.

ولی با تأسف که این اشتراک همه گانی اقوام در یک سرزمین مشترک، تقریباً از سه سده بدینسو همانطور که گفتیم، با دست و دماغ عده یی از بی دانشان قبیله نشین، امیران مستبد و قدرت طلبان شرور، خدشه برداشته و تمایلات قوم محوری و قوم پرستی را به وجود آورده است.

هر چند گفتیم که ریشه ی خبیثه ی قبیله پرستی، قومگرایی، خاندان محوری و امتیاز بخشی در جامعه ی ما، پس از شکل گیری افغانستان کنونی (۱۷۴۷م) تبارز یافت و این تبارز قوم محوری، بدون تردید، انحصاری شدن قدرت حاکمه، بخصوص میان دو قبیله ی مقتدر (باکرزایی و سدوزایی) یا برتری خواهی چند قبیله نسبت به قبایل دیگر را در قبال داشت. مثلاً، وقتی یکی از فرزندان پاینده خان رئیس قبیله ی بارکزایی بنام (وزیر فتح خان) در سالهای پایانی حاکمیت قبیله ی سدوزایی به صحنه ی سیاست می آید و در دربار شاه محمود صاحب اقتدار میشود، کرسی های دولتی و اداره ی ولایات امپراتوری احمد شاهی را میان برادران متعدد خویش تقسیم میکند و سایر شخصیت های کاردان را که متعلق به قوم و قبیله اش نیستند، تا آنجا که برایش مقدور و میسر میگردد، از رسیدن به موقف های بلند دولت سدوزایی پس میزند. این در حالی بود که وزیر مذکور و برادرانش، در موقع جنگ در داخل کشور و ماورای سرحد، از نیروی جنگی و انسانی سایر اقوام و طوایف، وسیعاً استفاده مینمود.

در کتاب "تاریخ مختصر افغانستان" تألیف زنده یاد حبیبی میخوانیم: "... شاه محمود {سدوزایی} چون دفعه ی دوم بر تخت نشست، زمام مملکت اصلاً بدست وزیر فتح خان بود که این وزیر دلاور، بلوچستان و سند و کشمیر را مطیع گردانید و بنام شاه محمود

بر مملکت حکم میراند و افغانستان را به برادران خود سپرده بود... وی از برادران خود، سردار دوست محمد خان را در مرکز پیش خود نگهداشت و به محمد عظیم خان و بعد از او عبدالجبار خان کشمیر داد و پشاور را تا اتمک به یار محمد خان و سلطان محمد خان سپرد، سند و شکاریور به رحمدل خان و غزنی را به شیر دل خان و بامیان را به کهنل خان و قندهار و ملحقات آنرا از کلات تا دره ی بولان و فراه به مهردلخان و یردلخان داد، دیره جات تا حدود پنجاب و کوهساریشاور به نواب عبدالصمدخان و پسرش نواب زمان خان تعلق گرفت و مملکت درین کشمکش، میدان مجادله و خونریزی گردید... (۱)

همچنان، وقتی دوست محمد خان برادرش ریر و قدرت طلب وزیر فتح خان به امارت میرسد (۱۸۴۳م)، نخست، ولایات کشور با مالیات آنرا میان خودش و برادران متعدّدش تقسیم میکند و سپس تمام ولایات افغانستان را تحت حاکمیت بی چون و چرای فرزندان متکثر خویش قرار میدهد تا برتری قومی، قبیله یی و خانواده گی و همچنان قدرت سیاسی خودش و قوم و قبیله اش در سراسر افغانستان محفوظ بماند.

علاوه از آن، امیر موصوف، نه تنها ظرف بیست سال دوردوم امارت خویش (۱۸۶۳-۱۸۴۳م) در سرکوب خونین مخالفان غیر خاندانی از هیچنوع سعی و کوشش مضایقه نمیکند، بلکه اقوام و طوایف مختلف کشور را به بهانه های مختلف علیه یکدیگر آنها استعمال نیز مینماید.

چنانکه طی فصل سوم کتاب "چهره ی پنهان امیر دوست محمد خان در صفحه ی تاریخ"، تألیف ک. پیکار پامیر چنین میخوانیم: "... مردم دلیر افغانستان، بآنکه در میدان سیاسی و دیپلماتیک در مقابل با استعمار هند برتانوی باخته بودند و از برگشت جفاکارانه ی امیر دوست محمد خان در حق ملت و مملکت خویش شدیداً متأثر بودند، باز هم در جریان سالهای زعامت دوست محمد خان، چندین مرتبه و در نقاط مختلف کشور، دست به عصیان و خیزشهای مسلحانه در مقابل امیر دست نشانده زدند که در هر مرتبه، با فدا کردن جانهای شیرین شان، نفرت و انزجار ملی علیه امیر را به نمایش گذاشتند... در سال ۱۸۵۲م مردم شبرغان به قیادت میر حکیم خان پیا خاستند که پس از مدتی، توسط محمد افضل خان پسر امیر و حکمران شمال افغانستان با قوای قهریه سرکوب شد... در آستانه ی همین سال مردم توخی و هوتکی در قلات و نواحی آن دست به قیام زده جنگهای سختی را علیه حاکمیت

امیردوست محمد خان ادامه دادند... در سال ۱۸۵۴م باز هم مردم توخی و هوتک به پا خاسته پس از ریختن خونهای زیاد، یکبار دیگر میان حکومت و قیام کننده گان مصالحه بمیان آمد... در سال ۱۸۵۶م مردم دایزنگی در اثر ظلم و بیعدالتی و فشار سردار اسلم خان {فرزند امیر} دست به قیام زدند... (۲)

باز هم در صفحه ی (۶۱) همین کتاب میخوانیم : " بغاوت اهالی تگاب و کوهستان که با سرکوبی های خونین و عهد و پیمان بستن های غدارانه ی امیر فروکش کرد... مردم منطقه ی تگاب به مقابل سردار دوست محمد خان اغتشاش کردند و آرامش در گرد و نواح کابل بهم خورد. سردار، لشکر قومی تهیه و نواب جبار خان را در رأس آن قرارداد تا باغیان را سرزنش کند... در سال ۱۸۴۶م مردم تگاب به رهبری معاذ الله خان و صاحب زاده جانان و صاحبزاده فتح خان بر ضد امیر قیام کردند... در سال ۱۸۴۸م محمد شاه خان غلجایی در رأس قوای بزرگی از غلجایی ها بر ضد امیر قیام نمود که با خشن ترین وجهی از طرف امیر مذکور سرکوب گردید... در سال ۱۸۵۱م رؤسای محلی در آقچه با هزاران نفر پیرو خویش بر ضد امیر قیام نمودند و متعاقباً، محمود خان سرپلی نیز چنین شورش را به راه انداخت... (۳)

این شورشها و قیامها، علاوه از عوامل ناشی از ظلم و خود خواهی و خود سری امیر و برادران و فرزندان مقتدر و زورگوی وی، بازتاب سیاست های قوم گرایانه و تعصباتی امیر و ایادی او نیز بود. مثلاً باشنده های مناطق مختلف افغانستان با صراحت میدیدند که نه در قدرت حاکمه سهمی دارند و نه برابری حقوقی با قوم حاکم وجود دارد و نه کوچکترین عدالت اجتماعی و اقتصادی برای شان سراغ شده میتواند. پس وقتاً فوقت بجوش می آمدند و غیظ و نفرت خود شان را از طریق خیزش ها و شورشها علیه این نا برابری های ضد ملی به نمایش میگذاشتند.

امیر دوست محمد خان بارکزیایی نیز در هر مرتبه یی که با خیزش اقوام مختلف کشور مواجه میشد، لشکر قومی و حشری را گرد می آورد و یک قوم را به ضد قوم دیگر تجهیز و استعمال مینمود. در چنین لشکرکشی های قومی، نه تنها هزارها تن به قتل میرسیدند، بلکه مال و جایداد و حتا زن و فرزند قوم مغضوب نیز به تاراج میرفت و کین و استخوان شکنی و نفرت عمیق میان جانبین گسترش می یافت.

در کتاب "چهره ی پنهان امیر دوست محمد خان..." چنین میخوانیم: "چقدر خوشی و مسرت به سرفراز خان {پاینده خان} دست میداد اگر زنده می بود و میدید که پسرش دوست محمد خان تاج پادشاهی کابل را به سر نهاده و بسا اشخاص هم رتبه ی پدر خود را استخدام کرده است!! نه تنها این، بلکه کاکاهای موسپید او، برادران سرفراز خان از قبیل جبار خان، محمد زمان خان و عثمان خان، برادرزاده ی جوان خود {دوست محمد خان} را بحیث آمر و بدار خود پذیرفتند و معاش بلند تر از معاشی که سرفراز خان از طرف پادشاه سابق کابل دریافت مینمود، دوست محمد به کاکاهای خود میپرداخت." (۴)

باز در همین صفحه آمده است که: "بعد از الحاق قندهار و ختم استقلال سرداران قندهاری، عایدات امارت از حدود فراه تا قندهار و شاه جوی به مرکز کابل تعلق گرفت و به قول فیض محمد هزاره، امیر از جمله ی آن عواید، مبلغ پانزده لک روپیه را به طور معاش و تنخواه بقیه ی سرداران قندهار که برادر زاده گان او بودند، مقرر داشت."

وقتی به جلد دوم کتاب "سراج التواریخ" مراجعه مینماییم، چنین میخوانیم: "... امیر کبیر {امیر دوست محمد خان} عزم تسخیر بامیان و هزاره جات نمود و سردار محمد افضل خان و وزیر محمد اکبر خان را جهت رفع خستگی، امر استراحت فرمود. سردار محمد اکرم خان پسر دیگر خود را مأمور هزاره جات فرمود و لشکری به تحت رایت وی قرارداد و او از کابل رو به هزاره جات نهاده به اندک زمان هزاره ی بهسود و دایزنگی و دایکندی و مردم بامیان را تا سرحد هرات و ترکستان مطیع و منقاد ساخته تحف و هدایای بسیار از روغن و گلیم و بزک و اسب و گاو و گوسفند با نقد و جنس مالیات گرفته و حصول نموده گران بار به کابل مراجعت کرد و همه را تقدیم حضور اعلی حضرت امیر کبیر نموده سعادت و رضامندی حاصل کرده مشمول الطاف شاهانه و عواطف پدرانه گشت." (۵)

خواننده ی عزیز میداند که این "مطیع و منقاد" سازی با چه روش خونین و خشم و خشونت "قومی" و "حشری" صورت گرفته و این "تحف و هدایای بسیار" مانند (روغن و گلیم و بزک و اسب و گاو و گوسفند و نقد و جنس) در اثر چه اندازه ظلم و غارت و چپاول جمع آوری گردیده و بحضور "امیر کبیر؟" بکابل تقدیم شده است؟!

همچنان خواننده میداند که بکاربرد چنین اعمال و کردارشنیع و پُرشقاوت ازسوی برادران بارکزایی علیه مردم و منطقه ی هزاره (وازنظر تباری، غیر بارکزایی)، چه اثرات نا هنجار تعصباتی و تنشهای قومی و زبانی را بار آورده باشد؟!

ویا در کتاب " چهره ی پنهان امیر دوست محمد خان در صفحه ی تاریخ" میخوانیم: "... سردار لشکر قومی تهیه ونواب جبارخان را در رأس آن قرارداد تا باغیان را سرزنش کند..." (۶)

این جریان منحنط دردوران امارت امیر مذکور و اخلاف وی، پروسه ی ملت سازی را که از جمله ی نیازهای تاریخی و مدنی جامعه ی افغانستان میباشد، برهم زد و موانع و معضلات عدیده یی را اندرین راه ایجاد نمود. این معضلات اجتماعی تا امروز که جوامع مختلف جهان، توانسته اند سالها قبل، از مراحل ظلمت بارنظام قبیله و حلقه ی تنگ قوم پرستی و تفوق جویی بیرون آیند و به ملت های آباد و آگاه مبدل شوند، متأسفانه در افغانستان وجود داشته راه برونرفت از آن کاملاً میسر نشده است.

حاکمیت های درازمدت و سیاست های تعصب آمیز امیران ماضی و شیوه های کاری آنها به مرور زمان، یک قشر منفعت جو و تقریباً طفیلی یی را بنام " رهبران قومی" نیز در جامعه ی افغانستان به وجود آورد. این "رهبران قومی"، ولو صدر نشین و نااهل، جایگاه خاصی در میان قوم و طایفه ی خویش و صلاحیت هایی در تعیین سرنوشت حال و آینده ی آنان بدست آوردند.

علاوتاً رهبران قومی، چونکه با امرای زورگو، حکام محلی و زنده گی و سرنوشت مردم سر و کار داشته و دارند، پس، همیشه با قدرتمندان ساخته و بر منافع قوم تاخته اند.



منابع فصل دوم

- (۱) تاریخ مختصر افغانستان- تألیف پوهاند حبیبی - صفحه ی ۲۷۶ و ۲۸۰ چاپ پشاور
- (۲) چهره ی پنهان امیر دوست محمد خان در صفحه ی تاریخ، تألیف ک. پیکارپامیر
- (۳) همان اثر
- (۴) کتاب "چهره ی پنهان امیر دوست محمد خان..."، به نقل از کتاب "زندگی امیر کبیر" صفحه ی ۱۱۹ - چاپ کانادا
- (۵) چهره ی پنهان امیر دوست محمد خان در صفحه ی تاریخ- صفحات ۶۲ و ۶۳ - چاپ کانادا - به نقل از سراج التواریخ - جلد دوم به قلم فیض محمد کاتب.
- (۶) سراج التواریخ - جلد دوم
- (۷) چهره ی پنهان امیر دوست محمد خان...، صفحه ۶۱، تألیف ک. پیکارپامیر، چاپ کانادا

فصل سوم

ترویج قومگرایی توسط امیر عبدالرحمن خان

(۱۹۰۱-۱۸۸۰م)

امیر عبدالرحمن خان نواسه ی امیردوست محمد خان، با پیروی تنگاتنگ از اعمال و سیاست تفرقه افکنانه و قوم پرستانه ی پدرکلان خویش، قوم پرستی، قبیله گرایی و تعصبات زبانی و مذهبی درکشور را به اوجش رسانید. پس بمورد خواهد بود بخش عمده ی موضوع مربوط به چرایی و چگونگی تنشهای قومی و اختلافات محلی و قبیله‌ای را ازدوران امارت خونبارهمین امیرجفا کاریباغازیم:

بگونه ی درآمد بر موضوع باید گفت که عبدالرحمن خان فرزند محمد افضل خان، نواسه ی امیردوست محمد خان و نبیره ی پاینده محمد خان بارکزایی بود که درسال ۱۸۴۰م یا بقولی درسال ۱۸۴۴میلادی به دنیا آمد. چون پدرش (محمد افضل خان) درزمان امارت پدرش حکمران تام الاختیارترکستان درشمال افغانستان بود، بنابراین، عبدالرحمن درنوجوانی، حاکم ایالت قطغن مقررگردید و با نازدانه گی، تبختر و شدت عمل بالای باشنده های مناطق مختلف قطغن^۱ حکم راند. چنانکه خود درصفحه ی (۲۴) تاج التواریخ با غرورخاص مینویسد: "... کسانی را که اسیر میشدند، من به دهن توپ میگذاشتم. درمدت سه ساله اغتشاش {درقطغن} تعداد کسانی که

به این قسم من کشته ام، تقریباً پنجهزار نفر میشدند و تعداد کسانی که از دست لشکرمن کشته شدند، ده هزار نفر بودند..." (۱)

مقتولین دست این جوانک مغرور و مستبد در آن سالها، کلاً اقوام و ساکنان غیرپشتون (تاجیک، اوزبیک و ترکمن) در شمال کشور بودند.

اودرسنین پایین نزد شیرمحمد یا همان "مسترکمبل" یکی ازجواسیس کارکشته ی انگلیس به شاگردی نشست و فن تفنگ سازی و انسانکشی را فرا گرفت. چنانکه در همان شب و روزیکه توسط "مسترکمبل" مغزشویی میشد و تفنگی را تحت نظروی ساخته بود، حین نشانزنی در ولایت بلخ خواست تفنگ دست داشته اش را آزمایش کند که آیا آدم را کشته میتواند یا خیر؟ نوکر جوان و بینوای خویش را چند قدم دور تر نگهداشت و با شلیک تفنگ او را جابجا کشت و خنده ی رضائیت بخشی هم سرداد.

مستر "کمبل" یکی ازجواسیس انگلیس بود که دریکی ازجنگها، بدست قوای امیردوست محمد خان اسیرگردید، ولی ظاهراً دین اسلام پذیرفت و ساده دلان جانب افغانی، اسم او را " شیرمحمد" گذاشتند. این "شیرمحمد" نومسلم، دیگر تا پایان عمر در دربار امیر و فرزندان فعال مایشا بود.

سردار عبدالرحمن خان متعاقب مرگ امیردوست محمد خان و اعلان پادشاهی فرزندش امیر شیرعلیخان (۱۸۶۳م) دست به ماجراجویی های نظامی زد تا پدرش (محمد افضل خان) را به کرسی امارت افغانستان بنشانند که شکست نصیبش شد و به سوی بخارا فرار کرد. در سال ۱۸۶۶م از بخارا برگشت و در اثر زد و خورد نظامی در برابر شیرعلیخان به پیروزی رسید و افضل خان را برای مدت کوتاهی به کرسی امارت نشانید، ولی در نتیجه ی تلاشهای متقابل ی شیرعلیخان، بار دیگر به سوی بخارا پا به فرار گذاشت.

وی پس از مرگ امیر شیرعلیخان، اسارت یعقوب خان بدست انگلیسها و اشغال نظامی افغانستان توسط قشون انگلیسی (اواخر سال ۱۸۷۹ و اوایل ۱۸۸۰م)، آنگاه که آتش جنگ آزادیخواهانه ی مردم افغانستان به ضد قشون انگلیس شعله ور بود،

به دعوت مخفی مقام های سیاسی – نظامی انگلیس از تاشکند برگشت و در نتیجه ی توافقات پشت پرده با انگلیسها، بر اورنگ حکمروایی مستبدانه در کابل نشست.

عبدالرحمن خان با ارتباط دو جانبه یی که با دو قدرت استعماری شرق و غرب (روسیه تزاری و هند برتانوی) برقرار نموده بود و بویژه با حصول پول، سلاح و حمایت های سیاسی و استخباراتی از جانب مقام های انگلیسی، ساختار حاکمیتش را از همان اوایل بالای زورگویی، خشونت، قتل عام، ترفند، فریبکاری و استخوان شکنی های قومی و قبیله یی بنا نهاد و از هیچ نوع ظلم و کشتار و ویرانگری و تاراج دریغ نکرد.

او این پندار نادرست را ترویج نمود که گویا از جانب خدا و به منظور سرکوب ساکنان متمدن افغانستان فرستاده شده است. همچنان بدعت دیگری را که این مرد بیمار در افغانستان انجام داد، بنیانگذاری یک دولت قوم پرست و قبیله گرا بود. زیرا وی اعتقادی به رعایت قانون، مدارا و مُماشات، مردم دوستی و تمدن گرایی نداشت. لهذا به منظور حفظ و استحکام پایه های امارت استبدادی اش، در سیاست خارجی اتکای کامل به قدرت و حاکمیت انگلیس داشت و در سیاست داخلی، به طرفداری و حمایت یک قوم خاص (بارکزایی) و سرکوب و امحای سایرین اتکا نمود.

از رهگذر اعتقادی نیز تنها به مذهب حنفی توجه داشت و بس. یعنی به سایر مذاهب و پیروان آنها در افغانستان اعتنا و احترام نداشت. نتیجه ی پیروی از این راه و رسم منحط و غیر اخلاقی این شد که جزم مذهب مورد نظر خودش را به رسمیت نشناسد و هیچ قوم و قبیله ی دیگری جز قوم پشتون، آنهم پشتونهای مربوط به قبیله ی بارکزایی و افراد و شخصیت های وفادار بخودش را حراست نکند.

بر بنیاد همین سیاست کوردلانه و تعصباتی بود که ظرف مدت بیست و یکسالی که بر اورنگ حکمروایی نشسته بود، تا توانست موازی با سایر اقوام و طوایف کشور، ساکنان زحمتکش مناطق شمال، بخصوص مناطق مرکزی افغانستان را که عمدتاً هزاره نشین و شیعه مذهب بودند، ظالمانه از دم تیغ گذرانید و جایداد و اراضی

زراعتی و علفچرهای مساعد مناطق متذکره را برای ناقلین دوسوی خط "دیورند" تقسیم نمود.

احساس غرور حاکمیت و برتری خواهی خانواده گی عبدالرحمن خان از همان دوران نوجوانی اش غلیان داشت. چنانکه وقتی از سوی پدر (افضل خان) بحیث حاکم قطغن مقرر میشود، بصورت بیباکانه یی به کشتار اهالی اوزبیک و ترکمن می پردازد. وی در تاج التواریخ اعتراف میکند که به تعداد پنجهزار نفر را به دهن توپ قرار داده و کشته است و آن تعدادی را که سربازانش به قتل رسانیده اند، بیاد ندارد.

زنده یاد محمد صدیق فرهنگ مینگارد: " جنگ برای سه سال از ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ م با نهایت شدت دوام گردد. امیر که توسط ملایان، احساس مذهبی سنی را به درجه ی غلیان رسانده بود، بزرگترین قوای مختلط نظامی و قومی را از پنج سمت کابل، غزنی، قندهار، هرات و مزار شریف به داخل هزاره جات سوق داد... " (۲)

علاوتاً اقوام پشتون و بویژه پشتونهای مربوط به قوم بارکزی را جوقه جوقه با تبلیغ و فشار بسوی مزارو میمنه و باغیس و ... نیز کوچ داد تا با اخذ زمین های زراعتی و حصول امتیازات مادی و سیاسی در مناطق شمال افغانستان ساکن شوند.

"عبدالرحمن در اواخر قرن نوزدهم اولین کسی است که یک جابجایی و انتقال قدرت را انجام می دهد. او با سرکوب سران قبایل حکومت را در مرکز و قبایل را در پیرامون می راند. در حدود یک ونیم قرن فاصله از احمدشاه ابدالی تا امیر عبدالرحمن خان سران قبایل سایر اقوام (غیر پشتون) نیز قدرتمند می شوند و امیر عبدالرحمن خان دست کم ۱۷ جنگ را در داخل افغانستان برای سرکوب سران قبایل که عمدتاً غیر پشتونها بوده اند انجام می دهد تا یک حکومت مقتدر مرکزی را ایجاد کند." (۳)

وی اهالی بی بضاعت کافرستان را که سالها با حفظ دین و آیین اجدادی خویش در مناطق صعب العبور جنوب شرق افغانستان، بدون آنکه به کسی ضرر و زیانی رسانده باشند، می زیستند، بگونه ی بیرحمانه ی کشتار نمود، تعداد زیادی از زنان

و دوشیزه گان آنها را بمتابه ی برده و کنیز بکابل انتقال داد و آنها را با زور سر نیزه به دایره ی دین و آیین اسلام درآورد.

عبدالرحمن خان، با خشونت و استبداد بی نظیری که علیه اقوام و طوایف مختلف افغانستان بکار برده بود، بخوبی میدانست که کوچکترین محبوبیتی در میان آنها ندارد، پس چنین تجویز نمود تا پشتونهای داخل و حتماً ماورای سرحد را در مناطق مرکزی و شمالی کشور، با دادن امتیازات بزرگ (پول مستمری، زمین و مقام رسمی)، جابجا نموده وفاداری و حمایت قومی و تباری آنها را در جهت بقا ی حاکمیت خویش کمایی کند.

علاوه از سایر امتیازهای رسمی و دولتی که امیر مذکور برای قوم و قبیله ی خودش عنایت کرد، یکی هم حقوق یا مستمری سالیانه بود. مثلاً، باساس متن کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ"، امیر عبدالرحمن خان برای تمام قبیله ی محمد زایی در سال ۱۸۹۳م معاش سالانه مقرر کرد که بدون شرط و قید خدمت رسمی، برای هر مرد، سالی ۴۰۰ روپیه و برای هر زن، سالی ۳۰۰ روپیه داده میشد. حتی برای آنکه زن محمد زایی که شوهر غیر محمد زایی داشت، در این معاش مفت نه تنها اولاده ی سردار پاینده محمد خان، بلکه اولاده ی برادران پاینده خان (حاجی درویش خان و عبدالحبیب خان) نیز شامل بودند و سرداران بزرگ معاشات گزاف چند گانه داشتند. امیر عبدالرحمن خان بعضاً برای سردارانی که در خارج میزیستند نیز از خزانه ی افغانستان معاش مستمری میپرداخت، چنانکه برای سردار محمد ابراهیم خان پسر امیر شیر علیخان که در هند فرار کرده بود، سالانه ۴۸ هزار روپیه معاش میداد، در حالیکه در افغانستان، برای یک هزار روپیه ی بیت المال، یک خانواده از بین برده میشد (۴)

این مقدار پول در صورتی از بیت المال برای افراد قبیله ی امیر پرداخته میشد که با تلف شدن حتی یک روپیه به وسیله ی فرد یا کارمند دیگر و یا تعلل در پرداخت مالیه توسط یک دهقان ناتوان، سرنوشت آنها با زندان و سیاه چال و غرغره و ... رقم میخورد.

یکی دیگر از حاتم بخشی های امیر برای قوم و قبیله ی خودش این بود که علی رغم آنکه گهگاهی برخی از عناصر مخالف سیاسی بشمول قوم و قبیله ی (خودی) را به هند یا ایران تبعید میکرد تا از دستگاه دولت و یا دسیسه چینی ها بدور باشند، ولی مقدار معتنا بهی پول باز هم از بیت المال برای آنها میفرستاد. وی همچنان برای محمد زایی های دور و برش، باغ بزرگ و قشنگی بنام " قومی باغ " در پل محمود خان بنا نهاد که هیچ فرد غیر محمد زایی حق دخول در آن را نداشت.

وقتی امیر عریضه ی سردار یحیی خان فرزند سردار سلطان احمد خان طلایی مبنی بر عودت خود و اعضای خانواده اش از هندوستان به کابل را پذیرفت، نه تنها به سفیر خویش (محمد اسمعیل خان) در هند دستور داد تا چندین هزار روپیه دین او را بپردازد، بلکه حتا مخارج سفر آنها را نیز متقبل گردید. این تنها نبود، امیر مذکور برای سردار یحیی خان و خانواده اش در کابل، خانه و باغ و جایداد وسیع به شمول تنخواه مفت و بدون کار و زحمت تعیین نمود. چنین حاتم بخشی های امیر عبدالرحمن خان که برای وابسته های قومی و قبیله یی اش انجام داده میشد، هرگز در حق دیگران میسر نمیگردید.

کارنامه های ننگین امیر عبدالرحمن خان در همینجا پایان نمی یابد. در مقاله یی از آقای داکتر (صاحب نظر مرادی) منتشره ی ماه جدی ۱۳۹۰ خورشیدی وبسایت "خراسان زمین" میخوانیم: " عبدالرحمن خان که مردم قندهار او را " تورامیر " خوانده اند، چنان بر مردم غیر قبیلوی (بدخشانی ها، بلخی ها، نورستانی ها، هزاره ها ...) تحمیلات سنگین و تجاوزات غیر انسانی روا داشت که سران و مردم بدخشان و هزاره جات مجبور شدند به قیام برضد سیاست اداری و ارزشهای استیلای نظام قبیلوی امیر برخیزند، اما امیر ظالم، مستبد و قبیله پرور این قیام ها را قیام قومی و قبیلوی علیه قوم و قبیله ی دیگر، به خصوص درانیان و شعب مربوط آن قلمداد کرده و بدین گونه، قبایل را بشورانید تا عملاً دست بکار شده در سرکوب کردن قیام هزاره ها بسیج شوند و به این هم اکتفا نکرده دستگاه مذهبی و روحانی قشر گرای عهدش را نیز علیه مردم اسکان یافته ی غیر قبیلوی هزار به کار گرفت. "

در همین مقاله از فیض محمد کاتب هزاره چنین نقل شده است: " حضرت والا (عبدالرحمن خان) در روز سه شنبه ۲۶ شوال در پاسخ نامه ی سردار عبدالقدوس خان مبنی بر تقاضای

تشدد و راه انداختن عملیات سنگین علیه هزاره ها، نامه یی رقم فرموده ارسال نمود که شکایت سردار عبدالقدوس خان ازجاییست (درحالی) که مردم درانی صد هزار خانوار اند و {فقط} پنجصد الی ششصد تن از راه ایلیت و قومی در هزاره جات رفته، باقی همه درخانه ی خود نشسته اند و اگرچنانچه مرد میبودند و غیرت قومی میداشتند! ازدو خانه یک نفر کمر نبرد به معاونت دولت می بستند، همانا پنجاه هزارمرد جرار میشدند که دمار از روزگار اشرار هزاره کشیده وجود ایشان را از مملکت افغانستان نیست و نا بود میکردند! و از امر مکنون خاطر والا که پیشنهاد ضمیر منیر دارد و میخواهد که اراضی و املاک هزاره را به مردم درانی بدهد، آگاه میشدند... پس دروقتی از پایمال مامون و محفوظ خواهد گشت که املاک هزاره را صاحب {و} قابض شوند و اکنون مردم درانی بر بستر غفلت خوابیده خیر و شر و نفع و ضرر خود را نیک نمیدانند..." (۵)

در صفحه ی ۱۴۹ و ۱۵۰ کتاب "استبداد امیر عبدالرحمن خان... راجع به سرکوبگری اهالی مناطق مرکزی کشور میخوانیم: " حضرت والا حکام ولایات و مردم محالات اطراف جبال هزاره جات را با افسران نظام هر موضع و مقام فرامین جداگانه فرستاده حکم رهسپار شدن داد... ایشان به مجرد وصول درعلاقه ی مذکور دست به قتل و تاراج مردم هزاره دراز کرده و مطیع را از متمرّد فرق نکرده هر روزه ده ده و بیست بیست از آن مردم را که می بایست و یا نمی شایست، از دم تیغ همی گذرانیدند و درپایان کار، عزم قتل مردم هزاره ی " دای چوپان" را که بزرگ و میرایشان کردی شاه سلطان و رحم علی خان برادر زاده ی او در دربار پادشاهی پیشخدمت بود، جزم کرده اسپ یورش بر سر مردم "پاتان" از قوم مذکور تاخته ده تن را زنده دستگیر ساختند و پنجاه تن از زنان و فرزندان و دختران ایشان را اسیر و گرفتار زنجیر تقصیر نموده درکلات فرستادند و چهارتن از دستگیر شده گان را به دهن توپ بسته از این قتل و تاراج، ولوله و آشوب در کوهستان هزاره جات انداختند." (۶)

در صفحه ی (۱۳۰) کتاب "کله منارها" به نقل از "سراج التواریخ " میخوانیم: "...بر جمیع غازیان و مسلمانان حکم کفر نمودند و سرکار علی {امیر عبدالرحمن خان} در قلع و قمع بنیاد این بی دینان که اثری از ایشان دران محال و خلال جبال نمائد، املاک ایشان در بین اقوام غلجایی و درانی تقسیم شود. چنین سر رشته و تجویز فرمودند که سپاه نفرت پناه نظامی و اولوسی از هر سمت و جانب مملکت دولت خدا داد، آنچنان در خاک طوایف باغیه هزاره جات جمع شوند که نفری از طوایف گمراهان، جان به سلامت نبرد و رها نشود و کنیز و غلام از طوایف مذکور بدست هر نفری مجاهدین افغانستان بوده باشد..."

در کتاب "ماه مه افغان نیستیم" در مورد حاتم بخشی های امیر عبدالرحمن خان چنین میخوانیم: "امیر عبدالرحمن خان به اجبار و اختیار، ده ها هزار خانوار اوغان (پشتون) را از جنوب شرق کشور و مناطق آنطرف دیورند (قلمرو هند انگلیسی) به شمال، شمال شرق و شمال غرب و مناطق مرکزی (هزاره جات) کوچاند. در سال ۱۸۸۴م حدود سه هزار خانوار اوغان را به میمنه، بیش از یک هزار و دوصد خانوار را از قندهار و اطراف آن به منطقه ی سبزوار هرات و قلعه ی نو (بادغیس) و در سال ۱۸۸۵م حدود هشتصد خانوار را به بلخ و در همین سال، چهل هزار خانوار به ناحیه ی شمالی، کوهستان و شمال کشور کوچانده شدند و در سال ۱۸۸۶م حدود دو هزار خانوار را از اوغان های جنوبی به استان قندهار و بازهم در همین سال دوازده هزار خانوار اوغان را به نواحی مناطق مرز دریای آمو (تخارستان تا شبرغان و میمنه) جابجا کرد. در سال ۱۸۸۴م سه هزار خانوار از جنوب کشور به میمنه و یک هزار و سه صد خانوار اوغان از قبایل کوچی اسحاق زی به نواحی ولایت بادغیس، در سال ۱۸۸۵م بازهم بیش از هشتصد خانوار را به اطراف مزار و در سال ۱۸۹۰م چهار هزار خانوار را بالای مناطق چارایماق ها در شمال غرب (هرات و بادغیس) جابجا و زمین های آبی مردم مظلوم را به آنها بخشیدند." (۷)

امیر مذکور این جفا و بیدادگری بی مانند را تنها در حق مردم زحمتکش هزاره انجام نداد، بلکه در حق مردمان شمال کشور مانند قندوز، بغلان، مزار، میمنه و هرات و پروان و غیره نیز روا داشت. وی با لشکرکشی های خونین و بیرحمانه اش از سرهای مظلومان اقوام و مناطق مختلف "کله منار" ها بنا نمود، چشمان هزارها تن دیگر را با وزن "سیرو چارک کابل" از حلقه بیرون آورد و دست و پا برید و غارت و تاراج نمود و با کوچاندن و تبعید کردن های متواتر، زمین های زراعتی و خانه و ملکیت های هزاره ها (باشنده ی این سرزمین) را مصادره و به پشتونهای وفادار بخودش و امارتش تقسیم و ترکه کرد. یعنی با انجام دادن چنین اعمال و ظالمانه، در حقیقت، پس از پدرکلانش (امیر دوست محمد خان)، تنش ها و نفرت ها و حق تلفی های قومی و محلی و تباری را در تاریخ کشور گسترش داد.

این نکته را نیز بایستی یادآور شوم که در دوران سلطنت اعلیحضرت امان الله خان هم چیزی بنام "نظامنامه ناقلین" به نشر رسید. اما باید گفت که منظور و ماهیت متن این نظامنامه، متفاوت از اهداف رژیم های قبلی و بعدی در کشور بود. مثلاً وقتی هزارها تن از مسلمانان شمال هند و طبعاً تعداد زیادی از پشتونهای قبایلی مسلمان در سال های اول پادشاهی امان الله خان، براساس مهاجرت اعتراضی هندی ها علیه انگلیسها به افغانستان سرازیر شدند، شاه مجبور بود آنها را که تعداد شان به هزارها تن بالغ میشد، به نقاط مختلف کشور جابجا نماید.

برای آنکه این موضوع نزد خواننده های عزیز بیشتر روشن گردد، اینک بُریده هایی از کتاب "بازنگری دوره ی امانی و توطئه های انگلیس" را در اینجا نقل میکنیم:

"جریده ی اتحاد مشرقی در شماره ی اول جوزای ۱۲۹۹ هجری (۲۲ می ۱۹۲۰) اطلاع داد که اولین دسته ی مهاجرین بتاريخ ۲۶ ماه ثورتحت رهبری سید سکندر شاه و دومین دسته، بتاريخ ۲۸ ماه ثور تحت رهبری شیخ عبدالحق ساحل باشند ی ملتان از پشاور به جلال آباد رسیدند. همین جریده در شماله ی ۱۲ جوزای ۱۲۹۹ مطابق با ۲ جون ۱۹۲۰ از رسیدن شش کاروان مهاجرین به جلال آباد اطلاع داده نوشت که این مهاجرین تحت رهبری مولوی شهاب الدین به تاریخ ۷ جوزا (۲۷ می) به جلال آباد رسیده و دو روز بعد بطرف کابل حرکت کردند... جریده همچنان تحت عنوان "بیست و پنجهزار مهاجر از سند" ادامه میدهد که کمیته ی هجرت سند بعد از اجلاس به سکرتر سیاسی حکومت بمبئی تلگرام داده است که بنابر مداخله ی انگلیسها در امور مذهبی ما و خلافت، آنها تصمیم گرفته اند به افغانستان مهاجرت کنند و بیست و پنج هزار نفر آمده اند به کابل بروند... به همین ترتیب شماره ی ۴۶ (۵ اگست ۱۹۲۰) اتحاد مشرقی از رسیدن کاروانهای چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم مهاجرین اطلاع داده نوشت که ده نفر آنها به اثر گرمای شدید در راه جلال آباد و کابل فوت نمودند..." (۸)

باز در همین کتاب میخوانیم: "دولت امانی برای تنظیم امور مهاجرین هندی، نظامنامه ی مهاجرین {ناقلین} را ترتیب نمود. درین نظامنامه که بتاريخ ۱۸ سرطان

۱۳۰۲ (۱۰ جولای ۱۹۲۳) دریکهزار و پنجد جلد به لسان های دری و پشتو درمطبعه ی دایره تحریرات مجلس وزرا نیز طبع گردیده است، شرایط قبول مهاجرین، مسئولیتها و وظایف رسیده گی به امور مهاجرین و صورت اسکان مهاجرین ذکر گردیده است... دولت امانی با امکانات محدودی که داشت برای اکثریت مهاجرین که دهقان بودند، مطابق تعداد افراد عایله ی آنها زمین های زراعتی دولتی را که برای معیشت یکساله کفایت کند یا بصورت مجانی و یا به اقساط طویل پانزده و بیست ساله داد. این دهاقین بر علاوه ی فی جریب شش سیر آرد و برای کودکان ماهانه سه سیر آرد دریافت نموده زمین هایشان تا سه سال از تادیه ی مالیه معاف بود. دولت همچنان برای خرید گاو قلبه و تهیه ی سامان آلات آنها، چهل روپیه نقد و چهل سیر گندم و چهل سیر جو و جوار ی و برای اعمار و آبادی جای سکونت شان چوب پوشش را تهیه کرد... (۹)

پس چنین استنباط میگردد که "نظامنامه ی ناقلین" دوران امان الله خان، نه به منظوری ایجاد تنش های قومی و دامن زدن به تعصبات زبانی و تباری، بلکه به منظور حل مشکلات ناشی از مهاجرت دستجمعی مسلمانان هند که پشتون تباران مناطق قبایلی آنسوی خط تحمیلی "دیورند" را نیز شامل میشد، طبع و تدوین گردید.

همچنان نظریه شهادت تاریخ و اسناد مؤثق، شخص امان الله خان هرگز طرفدار وجود افتراق قومی و زبانی و مذهبی درکشور نبود، بلکه همیشه طی سخنرانی هایش در جمع هموطنان ما، از ضرورت اتحاد و همزیستی و همدلی اقوام و طوایف مختلف سخن بر زبان می آورد.

در اینجا بعنوان مشتم نمونه ی خروار، مطلبی را از صفحه فیسبوک یکی از هموطنان بنام "سولمس" که بتاريخ دهم اپریل ۲۰۱۸م از سویدن و به نقل از مؤرخ خارجی بنام "تاپر- ۱۹۷۶۱- ۶۱" به نشر رسانیده است، درمورد غصب زمین های ساکنان شمال کشور و تقسیم آن به اقوام مورد نظر امیر عبدالرحمن خان درج میکنیم تا خواننده ی عزیز به ریشه های تنش قومی در افغانستان پی برد. البته مؤلف این اثر نتوانست به اصل منبع دسترسی پیدا نماید.

"...باتقسیم اسکان کتله بزرگ افغانها درشمال، عبدالرحمن خان به سرعت اقدام نمود و درپایان اکتوبر ۱۸۸۵ هزارخانوارداوطلبانه یا جبری، منطقه ی خود را ترک نموده در" سرزمین های شاهی" اقامت نمودند که از سوی اسحاق خان برای آنها نگه داشته شده بود. درجمله این ناقلین، سه هزار خانوار از ده افغانان کابل و پنج هزار غلزی، ازجمله دو هزارتن واجد خدمت سربازی، شامل بودند. آنهایی که داوطلبانه رفتند، پنج تا ده روپیه مصارف راه و همچنان دو پوند آرد روزانه، کراچی رایگان و یک قاطر برای هرهفت تن مهاجر داده شد. افزون براین، مشوق دولتی زمین آبی درجه اول، ابزاردولتی و واگذاری مالیه دولت برای حاصلات به دست آمده برایشان داده شد. "افغانهای قوی" به میمنه فرستاده شدند، اما ناقلین افغان درسراسرتورکستان افغانی پراکنده بودند. با تراکم بیشتر در بادغیس، بلخ و سرپل، جا هایی که بهترین زمین های زراعتی پیدا میشد... درنومبر ۱۸۸۵ میتلند ثبت نموده که چگونه "جریان دوامدار مهاجرت مردم از مناطق اطراف کابل به تورکستان افغانی" را مشاهده نموده است. بدبختانه ما رقم درستی را درباره تعداد افغانهایی که در منطقه بین ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۸ م اسکان یافتند، در دست نداریم، اما یک گزارش درتابستان ۱۸۸۸ کمی قبل از شورش اسحاق خان ادعا نمود که تعداد افراد جبراً تبعید شده چهارده هزارتن بود. به این رقم، باید حداقل بیست هزار خانوار (یکصد هزارتن) را علاوه باید نمود که از اعلان امیربهره مند گردیده به شمال کوچ نمودند تا زندگی نوی را آغازنمایند. لذا تا خزان ۱۸۸۸ تعداد خانواده های افغان ساکن در تورکستان افغانی از ۳۵۰۰ در ۱۸۸۵ به بیش از ۲۶ هزار و احتمالاً ۴۰ هزار افزایش یافت... افغانی سازی بادغیس مانند تورکستان به آسانی پیش نرفت. عمدتاً ازسبب دو دلی پشتونها برای مهاجرت، فقدان دانش آنها در باره آب و هوا و سواداره و بی کفایتی مقامات حکومتی بود. دربهار ۱۸۸۶ با وجود اعلان عمومی مشوق سخاوتمندانه از سوی امیر، درانی ها گورنر قندهار را اطلاع دادند که آنها به اتفاق آرا مخالف هرگونه جابجایی دایمی درمرغاب اند، اگرچه آنها درلفافه با لهجه دیپلوماسی آنرا بیان نمودند. امیرپادشاه آنها بود هرگاه به آنها برای رفتن امرنماید، نباید با امر او مخالفت نمایند، اما آنها بدون همراهی خانواده خواهند رفت... وقتی امیر از این خبر آگاه ساخته شد او خوشحال نبود و برای وادار نمودن آنها جهت اطاعت، امرنمود که بعد ازان بارکزایی های قندهار مالیه همه زمین های خود را بپردازند که تا آنوقت معاف بودند. درماه اپریل فرمان داده شد که یک خانوار از هر ۱۲ هزار قلبه زمین در قندهار باید به سوی مرغاب حرکت نماید... ظرف یکماه یا بیشتر، چندین هزار اسحاق زی ازپشت رود همراه با یک هزار تا دو هزار غلزی، چند صد اچکزی و نورزی از پشت رود به سوی مرغاب درحال حرکت بودند. [به نقل از سی ای بیت ۱۸۸۸، ۲۱۶- ۷] تاجو خان ازسوی امیر مسوول عمومی ناقلین تعیین گردید،

مقر خود را در بالا مرغاب ساخت، گرچه قومانده ی نظامی به دست غوث الدین خان باقی ماند. اسحاق زی ها که قسمت بیشتر ناقلین را میساختند در سراسر منطقه پخش شدند و تراکم اصلی شان در قادس و منطقه ی فیروز کوهی ها بود که زمانی از سوی فتح الله بیگ خان اداره میگردید..." (۱۰)

این سیاست های خانه خرابکن امیر به تنهایی به منصفه ی اجرا قرار داده نشدند، بلکه حتا سلسله ی حمله و خشم و کشتار و تاراج اهالی جنوب شرق کشور (نورستان) نیز داستان هایی تکان دهنده یی دارد. مؤلف "استبداد امیر عبدالرحمن خان" به نقل از "سراج التواریخ" مینویسد: "... {قشون حشری امیر} مراسم جستجو و تکاپو را کماهو حقه به پای بُرده به خود مکشوف داشت که جمعی از کفار که قتلۀ ی آن پیاده ی نظامی بودند، بر قلۀ ی کوهی در غاری پناهیده اند. به سرعت در آنجا شتافته بیست و دو تن کافر را یافته و کشته و هشت نفر مرد و زن را زنده دستگیر و اسیر کرده نزد محمد علی خان حاکم لقمان فرستاده او همه را گسیل کابل کرد و از دیگر سوی در انشای واقعات مسطوره، از جمله ی یکصد و نوزده نفر مرد و زن و پسر و دختر کفار کانتوز که از راه فرار در موضع دیر شده پناه گزین ذلت و غربت گردیده بودند، خان مندر اول دونهراز زنان شوهردار و دو نفر دختر با کره را به پسند و خواهش قوه ی شهویه ی خود کره ها و اجباراً در خانه ی خویش در آورده متصرف شد و همچنین یکتن زن شوهردار را خان دیر تصاحب کرد و شوهران و منسوبان آن زنان و دختران هر چند درخواست فریاد کردند، سودی ندیده از سؤرفتار مردم آنجا به ستوه آمده و روی به سوی وطن اصلی خود نهادند." (۱۱)

یکی از پیامد های منفی و نا گوار این سیاست قومگرایانه ی امیر مذکور، علاوه از آنکه حس بی اعتمادی میان اقوام افغانستان را دامن زد، قشری از سران و رهبران مرتجع، مزدبگیر و قومگرای معامله گر (غیر بارکزیایی) در میان اقوام و طوایف تاجیک، هزاره، اوزبیک، ترکمن، قزلباش، نورستانی ... را نیز بمیان آورد. چون سران قوم از سوی امیر تشویق و تتمیع میگردیدند تا در موقع ضرورت و سرکوب اهالی یک محل یا منطقه، نیروی جنگی لازم را آماده ساخته در خدمت امیر قرار دهند که البته بدین وسیله، نام و نان و اختیارات آنها از سوی حاکم مستبد بیشتر تضمین میگردید.

هستند بعضی از هموطنان ما که ادعای میکنند " امیر عبدالرحمن خان ملت افغانستان را به وحدت رسانید " و یا میگویند " امیرتوانست افغانستان را به شکل امروزی آن نگهدارد " و "... "

یکی از نویسندگان افغانستان دریکی از نشریه های اینترنتی نوشت : " در قرن نوزدهم عبدالرحمان خان با رویکرد قوم گرایی، با قدرت های قبیله یی جنگید و خواست که حکومت مرکزی را بر بنیاد سلطه ی قومی خودش بنا کند. تبعیض قومی از آن زمان به طور عریان وارد سیاست و نظام اداری افغانستان شد و سرآغاز استبداد و محرومیت اقوام غیر پشتون افغانستان شد. "

ما میگوییم بلی، امیرکارهایی را در افغانستان انجام داد که موجب رونق نسبی تجارت، تأمین امنیت، تضعیف ملوک الطوائفی و کاهش مداخله ی ملاها و روحانیون در امور دولتی گردید. اما هیچکدام آن اقدامات، دایمی و بنیادی نبوده به مقصد آبادانی افغانستان، پیشرفت علم و دانش و ازالهی فقر و بینوایی جانکاه اهالی این سرزمین انجام داده نشد، بلکه در همه ی تلاشهای امیر در جهت تأمین منافع سیاسی خودش، قوم و قبیله اش و بالاخره حفاظت و حراست از منافع استعمار انگلیس در کشور صورت گرفت.

پس، اگر امروز بیماری تعصبات (قومی، سمتی و زبانی) در افغانستان دیده و شنیده میشود، اگر کوردلی و بیدانشی و بی تفاوتی وجود دارد، اگر خون هموطنان ما در بستر زمین زراعتی و علفچرهای شرق و غرب و شمال و جنوب کشور فرو می ریزد و حتا گهگاهی هموطن توسط هموطن نه تنها به قتل میرسد، بلکه پوست

کشیده میشود، همان تخم های گندیده و متعفن تعصبات قومی و زبانیست که از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۱ م توسط امیر عبدالرحمن خان کاشته شد و هنوز هم در هر برهه ی زمانی از زیر خاک سر بر آورده و از مردم دردمند افغانستان قربانی می گیرند.



امیر عبدالرحمن خان

منابع فصل دوم

- (۱) تاج التواریخ – صفحه ی ۲۴ به قلم امیر عبدالرحمن خان
- (۲) افغانستان در پنج قرن اخیر- تألیف میر محمد صدیق فرهنگ- چاپ امریکا
- (۳) نشریه ی انترنتی CENTRE Lev Gumilev- Afghanistan
- (۴) استبداد امیر عبدالرحمن خان و اثرات منفی آن بر جامعه ی افغانستان- تألیف ک. پیکارپامیر، صفحه ی ۷۰ چاپ کانادا به نقل از " افغانستان در مسیر تاریخ"
- (۵) در مقاله یی از آقای داکتر صاحب نظر مرادی منتشره ی ماه جدی ۱۳۹۰ خورشیدی وبسایت "خراسان زمین"
- (۶) استبداد امیر عبدالرحمن خان، صفحه ی ۱۴۹ - ۱۵۰ چاپ کانادا به نقل از جلد دوم سراج التواریخ ، صفحه ۷۲۴
- (۷) کتاب افغان نیستیم" صفحات ۱۶۵ تا ۱۶۷، به قلم غلام محمد محمدی به نقل از سعید سعیدی زاده و جانانتن لی- چاپ کابل
- (۸) کتاب "بازنگری دوره ی امانی و توطئه های انگلیس" به قلم دکتر عبدالرحمن زمانی، صفحات ۲۲۶ و ۲۲۷ چاپ پشاور
- (۹) همان منبع

(۱۰) صفحه ی فیسبوک "سولمس" که بتاريخ دهم اپریل ۲۰۱۸م ازسويدن و به نقل

ازمؤرخ خارجی بنام "تایپر-۱۹۷۶۱ - ۶۱

(۱۱) استبداد امیر عبدالرحمن خان ... چاپ کانادا، صفحه ی ۱۶۱

فصل چهارم

گسترش نفرت قومی توسط محمد نادرشاه و برادران او

شخص دیگری که بمجرد بقدرت رسیدن در افغانستان، یک قوم و یک سمت و منطقه را بر سایر اقوام و طوایف کشور ترجیح داد و نفرت قومی و زبانی را تعمیق بخشید، سردار محمد نادرشاه، فرزند سردار محمد یوسف خان و نواسه ی سردار یحیی خان و نبیره ی سردار سلطان محمد خان طلایی بارکزایی بود.

بصورت مقدمه باید گفت که محمد نادرشاه و برادرانش (عبدالعزیز، محمد هاشم، شاه محمود، شاه ولی و محمد علی) در هند برتانوی متولد شده و در همانجا تحت پرورش خاص نظام و سیستم انگلیسی قرار گرفتند. وی در اوایل سال ۱۹۰۱ میلادی با سایر اعضای خانواده، به اجازه ی امیر عبدالرحمن خان از تبعید هندوستان به کابل برگشت و با ازدواج خواهرزبایش (محبوبه) با امیر حبیب الله خان سراج الملت... راه ترقی در دولت را طی نمود.

نه تنها راه رسیدن به مقام های بلند دولتی برای شخص محمد نادرشاه گشوده گشت، بلکه ترقی و نفوذ پدر، کاکا و برادران وی نیز در دربار امیر، به ترتیب زیر میسر گردید:

سردار محمد آصف خان و سردار محمدیوسف خان بحیث مصاحبان خاص شاه، سردار سلیمان خان شاغاسی نظامی، سردار فتح محمد خان زکریا بحیث امین العسس یا کوتوال، سردار محمد عزیز خان شاغاسی امور خارجه، سردار محمد نادر بحیث غند مشر اردلی های حضور یا گارد شاهی، سردار محمد هاشم خان بحیث سر سرویس، سردار شاه ولیخان بحیث سرخان اسپور، سردار احمد شاه خان آصفی بحیث سرمنبر اسپور و سردار شاه محمود خان بحیث سرجماعه ی پروانه ها.

گفته شده که محمد نادر شاه در جمع برادران خویش فعالیت، زرنج و حیل گری بود و احتمالاً از همان دوران جوانی و آموزش نظامی در کالج انگلیسی هندوستان نظر مقام های انگلیسی را بخود جلب نموده بود.

وی در دوران زعامت ده ساله ی اعلیحضرت امان الله خان نیز نردبان ترقی را پیمود و تا کرسی سپه سالاری و وزارت جنگ رسید. اما محمد نادر از یکسودلش همیشه با انگلیسها بود و از سوی دیگر پذیرش شرایط نظام دموکراسی دوران امان الله خان و اصلاحات و ترقی کشور برایش قابل قبول نبود. بنابراین، پیوسته در صدد بهانه جویی ها و تخریب برنامه های ترقی خواهانه ی شاه بوده با سفیر انگلیس در کابل و سایر عناصر و شخصیت های مخالف امان الله خان ارتباط مخفی داشت.

آنگاه که سلطنت امان الله خان سقوط نمود و حبیب الله کلکانی جایش را گرفت، نادر به بهانه ی اینکه در افغانستان اغتشاش روی داده و کشور باید "از چنگ دزدان" و "سقویان" نجات داده شود، با برادران خویش (هاشم خان و شاه ولیخان) از فرانسه به هند برگشته و از آنجا با تماس و تبانی با مقام های انگلیسی، جبهه ی جنگ ضد حبیب الله کلکانی را تشکیل داد و بعد از تلاشهای متواتر و تحمل شکست ها و نا امیدی های زیاد، بالاخره خودش را بکابل رسانیده سلطنت حبیب الله کلکانی را سقوط داده و پادشاهی خودش را در محوطه ی ارگ شاهی اعلان نمود.

محمد نادر که متأسفانه با انبوهی از عقده ی درونی و احساس انتقام کشی از فرزندان آزادی دوست مردم افغانستان برگشته بود، بسیار زود دست به بگرو بوند و کشتار شخصیت های نزدیک به امان الله خان، جوانان مبارز و مترقی و دشمنان

استعمار انگلیس یازید. این اقدامات عقده مندانه و خونین شاه جدید طبعاً بدون واکنش باقی نمانده ستیزه جویی متقابل را برانگیخت. همین ستیزه جویی متقابل و تند خویی و بیرحمی حاکم جدید، موجب مرگ و نابودی هزاران انسان بیگناه کشور اعم از پیرو جوان و زن و مرد و کودک گردید و زندان های متعدد رژیم مملو از اسیران دست محمد نادرشاه و برادرانش شدند.

حال، اگر قرار باشد مبارزات و مخالفت های افراد و گروه های مختلف افغانستان علیه پادشاهی محمد نادرخان و قساوتهای بی نظیر او را که همه به زیان افغانستان و به سود منافع استعمار انگلیس تمام شد، کنار بگذاریم که اوراق تاریخ مملکت عزیز ما شاهد آن میباشند، تنها اقدامات و سیاست های قوم محور و تنش زای رژیم محمد نادرشاه و برادرانش در افغانستان را که مقصود این اثر را تشکیل میدهد، بیان میداریم:

گفته بودیم که حبیب الله کلکانی، پس از مدت مختصری که از اعلان پادشاهی اش سپری شده بود، دچار مخصه های اداری و سیاسی گردید و از آنجاییکه راجع به محمد نادرشاه و تجارب کاری او نظر مساعد داشت، هیأتی را با یکمقدار پول گزاف نزد او به فرانسه فرستاد و طی پیامی از وی تقاضای برگشت به افغانستان و همکاری مشترک در دولتمداری را بعمل آورد. البته این زمانی بود که نادرخان با دوبرادرش (هاشم خان و شاه ولیخان) از فرانسه به سوی هندوستان رهسپار شده بودند. باز وقتی نادرخان به منظور اشغال کابل دست به اقدامات جنگی زد، حبیب الله کلکانی باردیگر پول و پیام های رسمی و صمیمانه توسط شاه محمود خان عنوانی وی فرستاد و خواهش نمود تا بجای ادامه ی جنگ، بکابل بیاید و همکاری در امور دولتمداری شود. حتا برادر دیگر نادرخان (شاه محمودخان) را بحیث نایب الحکومه ی مشرقی مقرر نمود تا واسطه یی شود فی مابین او و نادرخان. ولی چون محمد نادرشاه که عزم را برای رسیدن به تاج و تخت افغانستان جزم نموده و حمایت های مالی و نظامی انگلیسها را حاصل کرده بود، نه آنکه به تقاضاهای مکرر حبیب الله خان واقعی نگذاشت، بلکه در میان ساکنان قبایل جنوب کشور، تبلیغات تعصبانی و نفرت انگیزی علیه او بعنوان "رهبر تاجیکها" (!) به راه انداخت تا آنکه عاقبت، با اشغال کابل و رسیدن به ارگ شاهی، به آرزوی دیرینه اش نایل آمد.

در اینجا دو موضوع مهم قابل یاد دهانی است: ساده گی و صداقت جانب حبیب الله کلکانی و یارانش از یکطرف وجفا و غداری جانب محمد نادرخان و برادرانش از سوی دیگر. بدین معنا که حبیب الله پس از یک مقاومت سخت و پرتلفات ناشی از بمباران ارگ شاهی توسط توپخانه ی جنگجویان قبایلی، به سوی شمال کابل عقب نشست تا آماده گی جنگی اتخاذ کند. ولی در جریان چند روز مختصر، همینکه نادرخان هیأتی را به ریاست شاه محمود خان به شمول حضرات شوربازار با یک جلد قرآن و درج سوگند و پیمان در حاشیه ی آن برای حبیب الله فرستاد تا بکابل برگردد. علاوه نموده بود که جان خودش و رفقاییش مصوون خواهد بود و علاوهً هر مقام و موقفی را که خواسته باشد، میتواند برای خودش و رفقاییش بدست آورد.

متن این سوگند و پیمان رسمی نادرخان از این قرار بود: " بقراریه ی کریمه ی (انمال مؤمنون اخوه) که مسلمانان برادر هم بوده و در حقوق بالمساوات اند، بنابر مکاتیب گذشته، من تذکار داده بودم که باید برای انتخاب شاه آینده ی کشور لویه جرگه صورت گیرد، لیکن سران اقوام و قبایل و روحانیون و دیگران مرا وادار نمودند که این وظیفه ی خطیر را متقبل شوم. نظر به شرایط حساس ناگزیر این درخواست را اجابت نمودم. بنابر آن، مرا بحیث برادر بزرگ قبول نموده با هم همکار شویم تا با اتحاد کامل به تشکیل یک حکومت دارای قاعده ی وسیع را اساس گذاریم. باز هم تذکار میدهم هرگاه کشور آرام شد، من نظر به وعده ی قبلی هر مقامی را که برای خود و دوستان تان انتخاب مینمایید، قابل قبول من است. نظر به شرایط حساس کابل، نمیتوانم درین جلسه اشتراک نمایم. لذا برادرم را با این هیأت محترم نزد شما فرستادم تا تضمین گفتار من باشند. بنابر آن من نادرشاه به این قرآن های مجید قسم یاد میکنم اینکه شما و اعضای حکومت تانرا با کمال مصوونیت بکابل دعوت نموده و در حکومت وحدت ملی اشتراک داده و در پیمان خود صادق میباشم. اینک درشش جلد قرآن پاک در حاشیه ی آن امضا و مهر نمودم و برای تضمین گفتار خود این هیأت که بعنوان شاهد برگفتار و قول من است، نزد شما فرستادم فقط. محمد نادرشاه " (۱)

با رسیدن این هیأت به جبل السراج و مرور سوگند نامه ی محمد نادرشاه، حبیب الله کلکانی و یاران نزدیکش با اعتقاد به لوح قرآن و اطمینان به سوگند و پیمان نادرخان با اعضای هیأت یکجا بوسیله ی موتر رهسپار کابل گردیدند. اما نادرخان برخلاف سوگند و پیمان و دستخط به حاشیه ی قرآن، حبیب الله و هفده تن از یارانش را پس

از چند روز حبس در زندان ارگ شاهی، بدست تفنگداران قبایلی سپرد تا در بیرون محوطه ی ارگ شاهی تیرباران شان کنند. به همین اساس بود که محمد نادرخان نزد ملت افغانستان بنام (غدار) شهرت یافت.

این تنها نبود. نادرخان به قتل ناجوانمردانه ی حبیب الله خان و یارانش اکتفا نکرد، بلکه با بیباکی تمام به عصبیت قومی و زبانی درکشور افزود و ریشه ی تنش های قومی و تعصبات نژادی را تقویت نمود.

زنده یاد میرنجم الدین انصاری نیز از قول برادرششم نادرخان (محمد گل مومند) مطلبی دارد که خانم بها آنرا چنین نقل میکند: "... من باید به مجرد سقوط سقوی درکابل و غلبه ی سمت جنوبی، امر میدادم که چنداول کابل را سوخته مردم آنرا تار و مار و مال ایشان تاراج شود، اما این کار را نکردم و حال پشیمانم و خود را ملامت میکنم و بر ریش خود تف میکنم" (۲)

باید گفت که محمد گل مومند همان کسی بود که در جریان جنگ آزادیخواهی سال ۱۹۱۹ میلادی مردم افغانستان، جبهه ی خیبر را درتبانی با جانب انگلیس، میدان جنگ را با چهارصد نفرکشته رها نمود و فرار را برقرار ترجیح داد. وی با آنکه درضدیت و خیانت علیه نهضت دوران امانی شهره ی آفاق بود، ازسوی نادرخان بحیث "برادرششم" پذیرفته شد و درکشتارها و ویرانگریها و ایجاد افتراق قومی و زبانی در افغانستان نقش بزرگی ایفا نمود.

این فاشیست مشهورنه تنها بمثابه ی یک پشتون تبار برتری خواه تا توانست علیه قوم اوزبیک، هزاره، تاجیک، تورکمن، ایماق، قرغیز، نورستانی، بلوچ، پشه یی و غیره ازتهدید و تحقیر و سرکوب بی امان کارگرفت، بلکه عنصرخطرناکی بود که برای نخستین باراطهارداشت که هزاره ها ازایران، تاجیکها از تاجیکستان و اوزبیکها از اوزبیکستان هستند؛ آنچه که گروه متحجر، بیدانش، برتری خواه و قبیله گرای طالبان نشخوارنموده و مینمایند.

ویا دردوران سالهایی که او صلاحیت های اجرایی بیشتر داشت، تلاش زیادی بخرچ داد تا صرفاً زبان پشتو درمکاتب مربوط به فارسی زبانان (تاجیکها، اوزبیکها،

ترکمن ها، قزلباشها و ...) تدریس گردد. علاوه بر همین عنصر متعصب قومگرایی قبیله پرور، تا توانست آنگاه که حاکم مناطق شمال کشور تعیین شد، آثار و اسمای تاریخی و فرهنگی اهالی مناطق مذکور را از اصل زبان و قدامت تاریخی آنها مجزا نموده به زبان پشتومسا نمود. وی به زعم خودش میخواست زبان اهالی سراسر افغانستان را پشتوساخته و قدرت حاکمه را نیز یکدست و تک قومی بسازد.

زنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ مینگارد: " ... محمد گل خان که قبلاً راجع به او صحبت کردیم، درین وقت علمبردار تفوق پشتونها و تعمیم زبان پشتو بود. عمدتاً از صحبت به زبان فارسی خود داری میکرد و درایم ریاست تنظیمیه ی خود در سمت شمال، ده ها هزار خانواده ی پشتو زبان را از قبایل جنوبی، مشرقی و قندهار و حتی از سرحد ماورای خط دیورند به منطقه ی تحت تسلط خود کوچ داده در اراضی حاصلخیز آنجا که یک قسمت آنرا به زور و جبر از مالکین اوزبیک و ترکمن و تاجیک اخذ میکرد، جاگزین میساخت و سند مالکیت زمین های مذکور را در بدل وجه ناچیز به ایشان میسپرد. این کار را در تحت قانونی یا اصولنامه ای اجرا میکرد که بنام " ناقلین " یاد میشد و هدف آن دادن زمین به مردمان بی زمین بود، اما در عمل تنها به سود پشتونها تطبیق میشد و مردمان بی زمین سایر ملتها چون هزاره، نورستانی و تاجیک و غیره اصلاً از آن بهره نمی بردند. "

(۳)

در کتاب " ماهمه افغان نیستیم " راجع به بیدادگری تعصباتی محمد گل خان مومند میخوانیم: " در دوران استبداد خاندان نادری، یعنی ریاست تنظیمیه ی محمد گل مومند (مشهور به بابای فاشیزم)، حدود شصت و دو هزار خانوار ناقلین یا غاصبین پشتون بالای زمین های تاجیکها، هزاره ها و ترکتاباران در شمال کشور (تخارستان تا میمنه) جابجا کرده شده و برای دوازده سال دیگر از دادن مالیات معاف کرده شدند. " (۴)

باز هم در همین صفحه چنین میخوانیم: " در دوران حکومت نادرخان و خاندانش، بین سالهای ۱۹۳۰-۱۹۶۰م بسیاری از دهکده های تاجیک نشین ، ترکتاباران و ملیت های کوچک دیگر در تخارستان، قندوز، خان آباد، بغلان، مزار شریف، شبرغان، سمنگان، نهرین، خواجه ی عار، امام صاحب، تاشقرغان و ... به پشتونهای ناقل (غاصب) داده شده بیش از هزاران خانواده ی پشتون، شینواری، منگل، جاجی، احمد زایی ... جابجا کرده شدند و بسیار

وحشیانه به مال و اموال مردمان بومی دست درازی میکردند. چون ارباب قریه تا ولسوالی، والی و اراکین همه پشتون بودند، کسی عرایض آنها را نمی شنید، حتی نام ده ها دهکده، شهر و منطقه، جبری از زبان فارسی و زبان های محلی به پشتو تبدیل گردید... متأسفانه این جنایات، روی چند هدف فاشیستی صورت گرفت مانند: جابجایی پشتونهای بی زمین و کوچی، استحکام حاکمیت فاشیست های رأس نظام، پشتون سازی مناطق غیر پشتون و سلطه ی اقتصادی پشتون ها ... " (۵)

در کتاب " یغمای دوم منگلی" میخوانیم: " نادرخان درقبال دیگرمسایل، سیاست تبعیض را پیش گرفت، هم در اغتشاشات داخلی کاپیسا، پروان، کوهدامن، قطغن و بلخ قصداً پشتو زبانان را برضد دری زبانان سوق داد، به کشتار و تاراج دارایی های این مردم واداشت و هم چنان برخلاف اغتشاش پکتیا، دری زبانان، هزاره ها و غیره را برضد پشتو زبانان سوق نمود." (۶)

محمدنادرشاه و برادران او، نه تنها با اعمال تعصب آمیز و سرکوبگرانه ی خویش علیه اهالی زحمتکش و تاجیک تبار شمالی، عصبیت و اختلاف قومی و تباری میان (پشتون و تاجیک) را دامن زد، بلکه با سرکوب و کشتار بیرحمانه ی اقوام اوزبیک و ترکمن در شمال افغانستان نیز تخم تعصب و بی اعتمادی تباری و زبانی در مملکت را افشاندند. چنانکه شاه محمودخان در سال ۱۳۰۹ خورشیدی، علاوه از قوای منظم دولتی، دسته های مسلح مرکب از گروه های حشری شامل اقوام وزیری، جدرانی، مسعودی و غیره را ظاهراً تحت نام راندن "ابراهیم بیگ" و یارانش از خاک افغانستان، به سوی شمال کشور سوق نمود.

زنده یاد غباردراین مورد مینویسد: " شاه محمودخان شهرخان آباد را مرکزگرفت و یکدستگاه شدید نظامی و مطلق العنان برپاساخت. این دستگاه، تمام ولایت بزرگ قطغن را بحیث دشمن تلقی کرد و عملاً وحشت بی سابقه یی ایجاد نمود... شاه محمود خان که از قوس ۱۳۰۹ تا اسد ۱۳۱۰ خورشیدی درین ولایت اقامت داشت، بحیث برادرشاه و سپه سالار اردوی مسلح افغانستان، چنان دستگاهی برپا کرد که با سلطنت مرکزی افغانستان فرقی نداشت. این دستگاه، بدون محاکمه و محکمه یی، زندانهای جدید الاحداث خان آباد را از صدها نفر مردم با گناه و بی گناه ولایت به شمول زنان و مردان مالا مال نمود، شکنجه خانه ی پُرازچوب و تازیانه و قین و فانه دایر گردیده کشتارها و اعدام های دسته جمعی بعمل آمد، تمام مصارف حشری و سپاه و دربار، بالای مردم حواله گردید ... " (۷)

علاوه از اعمال سیاست ویرانگرانه و سرکوب نظامی اهالی دلیرشمالی تحت نام "اشرار شمالی" یا "دزدان سقوی" و امثالهم، توسط محمد نادرخان و برادران وی، آنچه بمثابه ی نفرت پراگنی و تبلیغات ضد قومی ازسوی آنها انجام داده شد، باعث گردید تا بیماری تنش های قومی و سمتی و زبانی در جامعه ی افغانستان عمیقتر و گسترده تر از پیش شده تخم خصومت قومی سمتی بیشتر آبیاری گردد.

در جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" به نقل از شماره ی ماه اسد سال ۱۳۰۹ خورشیدی روزنامه ی "اصلاح" راجع به سرکوب اهالی وادی شمالی میخوانیم: "...تعداد لشکر حشری از مردمان احمدزایی، کروخیل، جاجی، منگل، طوطی خیل، وزیر، وردک، میدان و تگاو بر بیست و پنجهزار تفنگدار بالغ میشد و آن غیر از قوای منظم دولتی بود."

در کتاب "اسبتداد سردار محمد هاشم خان..." میخوانیم: "بر اساس همان لزوم دید شاه {نادرشاه} و برادران او بود که حبیب الله کلکانی و همکارانش را در حالی اعدام کردند که دعوت به صلح با باشفاعت قرآن را پذیرفته بود. اما دلیل اعدام آنها را آرزومندی قبایل جنوب کشور اعلام داشتند. با این طریق، با دادن دلخوشی به مردم یک بخش از کشور، بخش دیگر را در بی اطمینانی، بی اعتمادی و آزردگی فرو بردند..." (۸)

باید افزود که شدت عمل انتقامی و ضد تاجیکان شمالی توسط دستگاه حاکمه ی محمد نادرشاه بحدی بود که علاوه از کشتار گسترده ی اهالی، غارت اموال و آتش زدن به منازل اهالی آنجا، حتا برای پشتونهای تفنگدار قبایلی اجازه داده شد تعداد زیادی از زنان و دوشیزه گان آن سامان را بعنوان "غنیمت جنگی" با خود ببرند.

در صفحه ی (۴۶۱) کتاب "از عیاری تا امارت" چنین میخوانیم: "...طوری که شماره های جریده ی دولتی اصلاح مورخ ۱۳۰۹ شمسی منتشر میساخت، محمد گلخان {مومند} نه تنها خانه های قیام کننده گان و مغلوب شده گان فراری را آتش میزد، بلکه دهات معمور را نیز محترق میساخت. چنانچه چهارقریه ی کلکان را آتش زد و قلعه ها را به گلوله ی توپ بست... عمرخان درمقاتله ی کوه خواجه سیاران چهاریکار کشته شد، ملک سلطان محمد خان دُرنامه یی، مرده ی مقتول را در خاک دفن نمود. سلطان محمد به این گناه که مرده ی یک نفر باغی حکومت را دفن کرده بود، تحت تعقیب و خانه ی او آتش زده شد و مرده ی عمرخان، مهر دلخان کلکانی و دیگران را نیز از قبر کشیدند و به حضور رئیس

تنظیمیه آوردند. بُردن سرهای کشته شده های باغی و فرستادن به دربار کابل (مثل عهد خلفای بنی امیه) از همین وقت مروج و معمول گردید... محمد گلخان مهمند مقرر نمود که برای کشته گان ویا دستگیر کننده گان هرفردی از فرار کرده گان مردم شمالی، فی نفر یک هزار افغانی جایزه داده شود..." (۹)

مؤلف کتاب "از عیاری تا امارت" می افزاید: "درخانه یی که تلاشی میشد، اسلحه و پول بدست نمی آمد، زنان خانواده تهدید به فرو بردن سوزن در پستان شان میشد و آنگاه تعرض به ناموس شان میگردید. با این روش، تا زمستان ۱۳۰۹ شمسی (طبق اطلاع شماره ۵۸ مورخ دلو روزنامه ی دولتی اصلاح). محمد گل خان از مردم کاپیسا و پروان سه هزار و سه صد و هفتاد و هشت تفنگ و یکصد و هفتاد تفنگچه و سی و نه هزار و سه صد و هشتاد و چهار دانه طلا و یکصد و چهل و نه هزار و دوصد و شش سکه ی نقره بیرون کشید و به کابل تقدیم کرد..." (۱۰)

"محمد گل خان مهمند (طبق خبر شماره ی سابق الذکر اصلاح)، یکصد و پنجاه نفر را در این ولایت به حکم شخص خود اعدام نمود شش صد و هفده نفر را رنجیر پیچ به کابل فرستاد که همه سر به نیست شدند و سه هزار و ششصد نفر را محکوم به اعمال شاقه نمود... بر طبق اطلاع همین شماره ی اصلاح، قسمتی از شهر چهاریکار را که مرکز اداری و تجارتي ولایت {پروان} بود، حریق و خراب ساخت و همچنین سرای خواجه مرکز کوه دامن را تماماً مخترق و ویران نمود... در هر قسمتی از ولایت، چند چند خانه دار پاکتیایی را جبراً اسکان و بهترین اراضی مردم را به ایشان اعطا نمود تا آشتی را بین این دو ولایت ممتنع سازد..." (۱۱)

همچنان نادرخان و برادران وی، در مناطق قطغن نیز در برابر قوم اوزبیک و ترکمن از سیاست تبعیض و اقدامات نظامی خونین استفاده نمودند. این سیاست و اقدامات نظامی که ظاهراً تحت شعار سرکوب "باسمچی ها" یا مخالفان مسلح دولت شوروی دیروز به رهبری ابراهیم بیگ در اطراف آمودریا انجام داده شد، بسیار شدید، ظالمانه و بیباکانه بود.

حال بمورد خواهد بود بخشی از اقدامات خصمانه و خونین رژیم نادرخان در برابر اهالی قطغن زمین را توضیح نماییم تا به اسباب و عوامل اصلی ایجاد تنش های قومی و مذهبی در افغانستان دسترسی بیشتریابیم:

آقای خالد صدیق چرخي طی کتاب خویش بنام "برگی چند از نهفته های تاریخ در افغانستان"، گوشه یی از چشمدید های زنده یاد محمد ابراهیم خان عقیفی را از میان یادداشت های او تحت عنوان "مختصرکی خاطرات" چنین مینویسد: "... موقعی که متصدی و مسئول جریده ی اتحاد {بغلان} بودم، درمواضع مختلف مرا به حضور رییس های تنظیمیه احضار میکردند. موسم زمستان بود. چون به اتاق رییس تنظیمیه {سردار شاه محمود خان} داخل شدم، وی رازیرصندلی نشسته یافتم. مدتی سپری شد تا اینکه خورد ضابطی وارد شده و به گوش رییس تنظیمیه چیزی گفت، او {شاه محمود خان} با صدای بلند گفت: "هان چرا نه، بیار!"، خورد ضابط از اتاق خارج شد، لحظه یی چند پس آمد و دو گلیم با خود آورد به اتاق فرش کرد. پس رفت و آنگاه ذریعه ی چند نفر حمال، دوجوال را با خود آورد. ما چون ظاهر جوالها را دیدیم، فکر کردیم در داخل آن خربوزه است که برای رییس صاحب تحفه آورده اند. به اشاره ی رییس صاحب جوالها را خالی کردند، همه ی آنها کله های انسانی بود که از بدن جدا شده بودند. حقیقتاً وحشتنا بود دیدن همه ی آن کله های انسان و عجیب تر اینکه بعضی را که دقت کردم، همه کوسه و دهن های شان باز مانده، ولی دندان نداشتند و اکثر اشخاص پیر و معمر بودند. میدانید رییس صاحب {سردار شاه محمود خان} چه گفت؟ جناب فرمود: "روزی خواهد رسید که این کله ها را در دیگ جوشانده و شوربایش را بخورائیم."، ملتفت شدم که این نره غول بی خرد و متعصب، سکندرنامه ی نظامی را خوانده و رفتاری را که وی با زنگیان درپیش گرفته بود، می خواهد تقلید کند." (۱۲)

در صفحات (۷۹ و ۸۰) جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ آمده است که: "شاه محمود خان {برادر محمد نادر شاه}، یک هزار خانوار تورکی زبان را به شمول زنان و طفلان و پیران محبوس و پیاده در زیر جلو یک قطعه سواران محافظ و قوة حشری جدرانی از خان آباد بکابل گسیل نمود و امر نمود که هر روز دو منزل طی نمایند. چون هوا گرم و فاصله ی منزلگاه تا ده میل بود، محبوسین پیر و علیل در روز اول سفر، فقط توانستند که یک منزل بپیمایند. افسر محافظ از منزل نخستین (شوراب) شبانه توسط سواری به شاه محمود خان راپور داد که محبوسین نمیتوانند پای پیاده روزی از یک منزل بیشتر بروند. شاه محمود خان امر فرستاد که طی کردن دو منزل در روز حتمیست و اگر محبوسی از پای بماند، کشته شود..."

و باز به نقل از شماره ی (۷۲) مورخ ثور ۱۳۱۰ خورشیدی نگاشته میشود: "وقتیکه حشری های جدرانی از خان آباد بکابل برگشتند، نادر شاه شخصاً آنها را در قصر سلطنتی دلکشا پذیرفت و برای آنکه حشری ها در آینده به انجام چنین عملیاتی تشویق شده باشند، به

هریک از مجروحین جنگ انعام نقدی و امر تداوی بخشید، برای عایله ی کشته شدگان حشری معاش مستمری مقرر نمود و برای دیگران پول سفرخرچ و سوقاتی اعطا کرد..."

در صفحه ی ۷۵ همین کتاب از قول زنده یاد غبارآمده است: " شاه محمودخان برادر نادرشاه تمام فعالیت های تخریبی خودش را درین ولایت {قطغن} بدست قوای حشری پشتو زبانان ولایت پکتیا و بنام (افغان و غیرافغان) انجام داد و این خطرناکترین هسته ی نفاق و تجزیه ی ملت بود که در صفحات شمال کشور بدست او کاشته شد و بعد ها بدست محمد گل خان مومند آبیاری شد. "

پس این سیاست تبعیضی و قومگرایانه ی دولت نادرشاه، اقوام اوزبیک و ترکمن ساکن ولایت قطغن را نیز داغدار نموده خصومت قومی میان شمال و جنوب کشور را بوجود آورد.

به سلسله ی اعمال همین سیاست های فاشیستی و زورگویانه ی دولت خاندانی محمد نادرشاه بود که داستان های تکاندهنده یی از کارنامه های تعصباتی و قوم پرستانه ی محمدگل خان مومند، اختر محمد خان (پدر داکتر نجیب الله یکی از رؤسای جمهور افغانستان)، عبیدالله صافی سرمدرس مدرسه ی اسدیه، عبدالغفورخان از ناقلین سرپل، حکیم بای از ناقلین بوبینه قره، عبدالجبارخان حکمران شبرغان، داد محمدخان حکمران بلخ، ضیاخان، مولانا حبیب الله معلم جبری کورس پشتو و غیره عناصر متعصب قبایلی در سرکوب مردمان بی گناه از ملیت های با فرهنگ تاجیک، اوزبیک، هزاره و ترکمن و قتل و کشتار آنها، به بند و زنجیر کشیدن روشنفکران در صفحات شمال کشور ثبت تاریخ است. " (۱۳)

در کتاب "یغمای دوم منگلی" از قول زنده یاد غبارچنین میخوانیم: " خانواده ی نادرشاه میدانست که ملت افغانستان اگر ضد دولت نادری متحد گردند، کار این خاندان یکسره و تمام میشود. برای جلوگیری از اتحاد ملت، قضایای اختلاف زبان، مذهب، نژاد و منطقه را پیش کشیدند و شعله ورساختند ... " (۱۴)

در همین کتاب به نقل از کتاب " تاریخ تشیع در افغانستان " میخوانیم : " امارت محمد

زایی ها در افغانستان به معنی واقعی کلمه یک فاجعه بود، فاجعه ای که هرگز قابل جبران نیست و ملت را سالها بلکه قرن‌ها از قافله تمدن عقب نگاه داشت و آثار زیانبار حکومت شان تا کنون باقی است و سالها باقی خواهد ماند... جاه طلبی تا سرحد افراط، سرسپردگی بی قید و شرط در مقابل اجنبی خصوصاً استعمار انگلیس، تقسیم کشور بعنوان تیول بین افراد قبیله، سپردن مناصب دولتی و شغل های پُردرآمد به اقوام خویش، قوم پرستی تا سرحد افراط، توطئه علیه اقوام دیگر، شعله ور ساختن نزاع های مذهبی و نژادی و لسانی در میان ملت، دشمنی با علم و دانش، ضدیت با پیشرفت و تمدن، تخریب و ویرانگری، ضدیت با مردان لایق و کاردان و دلسوز، عدم اعتماد به ملت، ظلم و ستم وحشتناک که نظیر آن کمتر در تاریخ دیده شده، از ویژگیهای حکومت این سلسله بحساب می آید..." (۱۵)



محمد نادرشاه و برادرانش در اوج قدرت



مدال شجاعت که از طرف نادرخان برای قاتلان اهالی شمالی اعطا میشد

منابع فصل چهارم

- (۱) صفحه ی فیسبوک محمد عثمان حنفی ، منتشره ی شنبه ۱۴ فبروری سال ۲۰۱۹م
- (۲) همان مقاله
- (۵) کتاب خاطرات میرمحمد صدیق فرهنگ – صفحه ی ۲۰۰ - چاپ تهران.
- (۴) کتاب "ما همه افغان نیستیم" به قلم غلام محمد محمدی- صفحه ۱۶۵- ۱۶۷ چاپ کابل
- (۵) همان منبع
- (۶) "یغمان دوم منگلی" – صفحه ی (۵۳) – چاپ کابل
- (۷) استبداد سردار محمد هاشم خان، تألیف ک. پیکارپامیر، صفحه ی ۲۵۰ چاپ کانادا
- (۸) همان اثر- صفحه ی ۱۶۱،
- (۹) از عیاری تا امارت – صفحه ی ۴۶۱- تألیف عبدالشکور حکم، چاپ پشاور، سال ۲۰۰۲م
- (۱۰) همان کتاب – صفحه ی ۴۶۰
- (۱۱) همان کتاب و همان صفحه
- (۱۲) استبداد سردار محمد هاشم خان، تألیف ک. پیکارپامیر، صفحات ۲۵۴ و ۲۵۵ به نقل از کتاب "برگی چند از نهفته های تاریخ در افغانستان"

- (۱۳) مقاله ی ثربا بها منتشره ی وبسایت "فتا" سال ۲۰۱۵ م
- (۱۴) کتاب "یغمای دوم منگلی" – به قلم لطیف کریمی- صفحه ی ۶۱- چاپ کابل
- (۱۵) همان اثر- صفحه ی ۷۳

فصل پنجم

استفاده از تعصب قومی و زبانی

تحت حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان

"حزب دموکراتیک خلق افغانستان" که توسط تعدادی از "روشنفکران" دهه ی چهل خورشیدی (۱۹۶۵ میلادی) به رهبری نورمحمد تره کی درکابل بنیانگذاری شد، در مراحل نخست، مشتمل بر افراد و اعضای مختلط (پشتون و تاجیک و ...) بود. اما، دیری نپایید که این تشکیلات سیاسی به دو بخش قومی – زبانی یا بنام "خلق" و "پرچمی" منقسم گردید. بخش نخست به رهبری نورمحمد تره کی، کادرها و افراد پشتون تبار را تشکیل دادند که با انتشار جریده ی "خلق" بنام "خلق ها" مسما شدند و بخش دیگر آن تحت رهبری ببرک کارمل با نشر جریده ی "پرچم" عمدتاً کادرها و اعضای تاجیک نژاد حزب را به نمایش گذاشتند.

هرچند رهبران حزب، این دودسته گی را ناشی از اختلافات ایدئولوژیک و انحرافات شخصی در سطح رهبری وانمود میکردند و اما، درونمایه ی اصلی این اختلاف را درواقع، هژمونی طلبی رهبران و تعصبات زبانی و تباری تشکیل میداد. چنانکه سر این زخم چرکین، زمانی بیشتر باز شد که حزب مذکور در اثر کودتای نظامی (هفتم ماه ثور سال ۱۳۵۷ خورشیدی) علیه رژیم جمهوری سردار محمد داوود خان، قدرت حاکمه را غصب نمود.

هنوز دیری از حاکمیت حزب سپری نشده بود که راندن و دریدن آشکارای یکدیگر، در قدم نخست با انگیزه ی انحصار قدرت حاکمه و سپس روی ملحوظات قومی و زبانی به اوج خود رسید و حتا منجر به دستگیری و شکنجه و کشتار اعضای "پرچم" بوسیله ی جناح "خلق" گردید.

هرچند رژیم کودتای ثور در قانون اساسی و اوراق رسمی، بجای اختلافات قومی و نژادی و مذهبی، از اختلافات طبقاتی سخن میگفت و قسماً حقوق اقوام، مذاهب و فرهنگهای طوایف مختلف را به رسمیت میشناخت و اما کادرهای حزب مذکور در عمل متأسفانه به اصل خویش بمثابه ی میراث داران تنشهای درازمدت قومی – زبانی برگشتند.

نفرت انگیزی متقابل و تعصبات زبانی و نژادی در درون حزب، علی رغم آنکه ظاهراً تلاشهای تبلیغاتی غرض "آشتی" جویی میان اعضا، جمع بودن بر محور قدرت دولتی و "تأمین برابری و برادری میان ملیت های مختلف افغانستان" صورت میگرفت، لیکن اختلافات آنها قدم به قدم به مرحله ی انتاگونیستی (آشتی ناپذیری) رسید. چنانکه متعاقباً در اندرون حزب نزاع خونین بوجود آمد و به رسوایی های سیاسی منجر گردید. سپس، آنگاه که نجیب الله احمدزی به کرسی ریاست جمهوری و در موقف منشی کمیته مرکزی حزب تکیه زده بود، باز هم فراکسیونی بر محور "شهنواز تتی" از جناح "خلق" و فراکسیونهای دیگری بر محور "محمود بریالی" برادر ببرک کارمل، "مزدک" و "کاوایی" کادرهای جناح "پرچم" ایجاد گردیدند. گروه شهنواز تتی با آنکه از جمله ی کادرهای پشتون تبار حزب بود، به منظور یکدست سازی قدرت توسط "خلق" ها، میخواستند با متهم کردن نجیب الله به شوونیسم قومی و زبانی، او را از قدرت کنار بزنند. در این زمینه، نقش تفرقه افکنانه ی مقام های حکومت پاکستان را نمیتوان نادیده انگاشت.

علاوه از انگیزه های قدرت طلبانه و انتقامجویانه یی که نزد رهبران و اعضای متشکله ی فراکسیونهای چند گانه ی حزب وجود داشت، آنها در عین حال، همان ته مانده های شوونیسم قومی و تعصبات زبانی و محلی دوران گذشته را نیز بمثابه ی میراث تباری با خود حمل میکردند. یعنی آنها هنوز هم نتوانسته بودند از بوته ی

تنگ گرایشات قومی و زبانی به پهنای فرا قومی و فرا زبانی انتقال نمایند. یابعباره ی دیگر، آنها هنوز نتوانسته بودند آنچه را بنام مارکسیسم و یا تئوری علمی و انقلابی روی کاغذ خوانده بودند، هضم نمایند.

در کتاب "یغمای دوم منگلی" به نقل از کتاب "افغانستان در پنج سال نخست اشغال شوروی" آمده است: "در جریان بیست ماهی که فرکسیون خلق برکابل حکومت کردند... ایشان آنچه را انجام دادند که بعداً (حاکمیت وحشت) نامیده شد، ایشان هفده هزار افراد مورد شک {را} بحیث مخالفین به شمول بیش از پنجم صد تن از اعضای فرکسیون پرچم را اعدام کردند." (۱)

این جدال درون حزبی بالاخره تا آنجا عمق و گسترش یافت که گروه انشعابی خلقیها تحت رهبری "شهنواز تنی" در آستانه ی فروپاشی قدرت حاکمه (۱۹۹۲م)، به حزب پشتوننستی گلبدین حکمتیار پیوست و هر دو به دشمن خارجی (استخبارات نظامی پاکستان) متکی گردیدند. انشعابیون "پرچم" به درون "شورای نظار" به رهبری احمد شاه مسعود (تاجیک تبار) و تشکیلات جنرال "عبدالرشید دوستم" (اوزبیک تبار) تحت نام "جنبش ملی - اسلامی" و همچنان کادرها و اعضای متعلق به قوم هزاره به درون "حزب وحدت اسلامی" خزیده و برای انتقامکشی از یکدیگر، شهرباستانی کابل را میدان جنگ مسلحانه ی خونین قرار دادند، تا آنجا که شهر کابل، بگونه ی بی پیشینه یی به زون ها و جزایر تفنگ بدستان و خمپاره اندازان قومی و زبانی مبدل گردید و کردند هر آنچه کردند.

جنرال عظیمی یکی از کادرهای نظامی جناح پرچم در کتابش تحت عنوان "اردو و سیاست" مینویسد: "...در همان آوان تاریخ ۳ ثور ۱۳۷۱ جنرال رفیع به وساطت پکتین و شاید هم از اثر ارتباط قبلی اش با حکمتیار ارتباط گرفت، در لوگربا نامبرده ملاقات کرد و با وسایط مخابره ی حکمتیار بکابل برگشت و قوماندان ادريس از حزب اسلامی واسطه بین رفیع و حکمتیار تعیین شد. .. جنرال محمد رفیع دگروال نادرخواهرزاده ی خود را بحیث قوماندان لوای گارد تعیین و تدابیر نفوذ دادن حکمتیار را به داخل شهر (ارگ) گرفته بود. وطنجار رفیع اکتین منوکی منگل اسدالله پیام در جمله ی کسانی بودند که میخواستند توازن نظامی را به نفع خویش تغاییر دهند..."

در صفحه ی (۱۹۷) یغمای دوم منگلی به نقل از شماره ی (۱۰۱) جریده ی کاروان چاپ امریکا چنین آمده است: "کشاندن همه ی مردم زیر نفوس زبانی یک طایقه و ترجیح دادنش بر دیگران، چه بدبختی هایی نبود که دامنگیر وطن نساخت و دامنه ی تبعیض گرایی آن تا جایی پیش رفت که رژیم غولان خلقی و سیاه دلان طالبی میخواستند تا جیکان و فارسی زبانان افغانستان را به تاجیکستان و ایران فرار بدهند."

در کتاب "گفتمان بحران افغانستان" میخوانیم: "...درین جا نقش نجیب بحیث کادر پشتون تبار، جلوه ای خاصی داشت. خلقی ها به وی نه تنها با دید وابستگی وی به فرکسیون پرچم نگاه میکردند، بلکه او را در مجموع به خیانت تباری هم متهم میساختند." (۲)

وضعیت در میان رهبران و صفوف حزب مذکور چنان سیر قهقرایی پیمود که دیگر موضوع مربوط به ایدئولوژی و ادعا های مثلاً شعار "نان و خانه و لباس" و همچنان صلح و دموکراسی و... برای مردم افغانستان و سایر شعارهای حزبی و تبلیغاتی آنها کاملاً فروکش نمود و برخورد های نفرت بار و موضعگیری های تعصباتی (قومی و زبانی) شان علیه یکدیگر، علناً و عملاً صورت گرفت و بالاخره منتج به مبارزات سرنوشت ساز میان بخشهای مختلف درون حزبی گردید.

"همچنین انشعابات در داخل حزب به خونریزی های بیشتر انجامید و تخاصم بین دو جناح (هریک جناح خلق و جناح پرچم) روبه فزونی گذاشت. پس از کودتا، رهبری جدید ج.د.خ که جناح خلق بر آن مسلط بود، حزب را از وجود اعضای مهم جناح پرچم پاکسازی نمود. کم از کم صد ها تن آنها را اعدام و عده ای را زندانی کرد و بعضی را به نام سفیر بخارج تبعید نمود." (۳)

نتیجه ی نهایی این کشمکشهای تعصباتی این شد که در اوایل سال ۱۹۹۲م، داکتر نجیب الله آخرین رییس جمهور حزبی که پشتون تبار و از قوم احمدزی بود، رفقای تاجیک تبار درون حزب را از دست داد و تنها آنانی که دورش باقی ماندند که بیشتر اتکای قومی و زبانی داشتند تا حزبی و ایدئولوژیکی. نتیجه ی نهایی هم چنین شد که قرار تذکرات بالا، هر بخش حزب با اساس گرایشات قومی و زبانی، تئوری "انقلابی" و افکار و اندیشه های حزبی شان را کنار گذاشته به احزاب و تنظیم های ارتجاعی (جهادی- اسلامی) پیوستند.

"... حزب دموکراتیک خلق اگر از یک سو با خط فکری انحصارطلبانه ی سیاسی خود به سرکوبی بی امان "دگرانديشان" قد علم نمود، از سوی دیگر روشنفکران حزبی با زد و خورد های فراکسیونی ناشی از قومگرایی، به ریشه ی نظام آرمانی مطرح شده در خط فکری شان تیشه زدند." (۴)

باید گفت که این یک رویداد ساده نبود. کادرها و اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان که در پایان سقوط حاکمیت شان در سال ۱۹۹۲م، با افکار و اندیشه های تعصباتی، سلاح و مهمات جنگی و همچنان شناخت و تجربه ی نظامی و دولتمداری به آغوش احزاب جهادی (هم تبار و هم زبان) خویش پناه برده بودند، بازتاب خونین و وحشتناک خودش را پس از اشغال شهر باستانی کابل توسط تفنگداران "تنظیم های جهادی - اسلامی" هم تبارشان به نمایش گذاشت.

"... اگر شمار زیادی از کادرهای گروه "پرچم" با وابستگان گروهی خویش با جنرال عبدالرشید دوستم، فرمانده ی بزرگ چریک های قومی دوران حاکمیت "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" و احمد شاه مسعود، رهبر مقاومت پنجشیر در برابر اشغال نظامی توسط شوروی، همصدا و هم‌رزم گردیدند، به همان نحو، نخبگان گروه "خلق" دسته دسته به حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار" امیر متعصب و پشتون گرای حزب اسلامی پیوستند و با او همکاری کردند. در نتیجه، خط قوم پناهی با وجود وابستگی به دو فکر متضاد سیاسی، به مفهوم عام آن، مانند گذشته اما با پوشش نو آراسته شد و ادامه یافت." (۵)

تبلور قومگرایی و تعصبات زبانی کادرها و رهبران حزب مذکور وقتی آشکارتر شد که "شهنواز تنی" از جمله ی "خلق های سرخ" و هم عضو فعال کودتای ثور و وزیر دفاع رژیم، در تبانی با گلبدین رهبر پشتون تبار حزب اسلامی و شبکه ی استخبارات نظامی پاکستان (آی.اس.آی) نه تنها دست به کودتای نظامی علیه دکتر نجیب الله رهبر حزب ورپیس جمهور کشور یازید، بلکه متعاقب ناکامی کودتا، با تقریباً بیست تن از جنرالان حزبی، توسط طیاره های نظامی به آغوش شبکه ی استخبارات نظامی پاکستان، این تشکیل استعماری ضد منافع ملی مردم افغانستان پناه برد.

این تنها نبود. حفیظ الله امین که "خلق" ها او را " قوماندان دلیرانقلاب ثور" میخواندند، در مدت کوتاه زعامت خویش نیز متأسفانه از سیاست قومی و ضد ملی عبدالرحمن خانی در برابر مخالفان رژیم کارگرفت. چنانکه وقتی اهالی مناطق مرکزی افغانستان در برابر ظلم و زورگویی جنای "خلق" به پا خاستند، "امین" تعداد زیادی از اهالی پغمان را که زادگاهش بود، مسلح ساخته غرض سرکوب هزاره ها به ولایت بامیان گسیل داشت.

وی تعصب زبانی و قوم گرایی غیرمدنی را بگونه ی آشکارا به منصفه ی اجرا گذاشت. مثلاً، نام شهر جلال آباد را بخاطر مرگ یکی از پشتونهای حزبی اش " ترون شهر" گذاشت، نام لشکرگاه را "نواب شار" و شفاخانه ی جمهوریت را " اکبر روغتون" اعلام نمود. وی همچنان صدراعظم و یا نخست وزیر را " لمری وزیر" خواند، قوای پولیس را به "سارندوی" مسمما نمود و به خشن ترین و متعصب ترین اعضای حزب تکیه نمود.

در کتاب "رنجهای مقدس" میخوانیم: " اکثریت اعضای باند امین، آدمهای قوم گرا و متعصب بودند. خود حفیظ الله امین نیز درمسأله زبان و قوم، موضع شئونیستی داشت. امین تلاش کرده بود شبکه ی اداری کمونیستی را جایگزین ساختار قدرت قبیله ای سازد... افراد غیرپشتون با وجود اشتراک دراندیشه و آرمان، از میان کتله ی بزرگ خلقی های پشتون به حاشیه رانده شده بودند. یادمانده که درارتباط چه موضوعی با منصورهاشمی {یکی ازوزرای کابینه ی حفیظ الله امین} صحبت میکردم. ازناسیونالیسم و فاشیسم سخن به میان رفت. منصورهاشمی این اصطلاحات را با بسیار آهستگی برزبان راند. وقتی من این واژه ها را بلند ترادا کردم، انگشتش را برلبانش گذاشت و با جدیت گفت "آهسته که دیگرها نشوند"، گفتم بشنوند که چی؟ ما خو روی اصطلاحات علمی گپ می زنیم، جواب داد "برداشت دیگران فرق میکند" (۶)

جنرال عبدالقادرکه بحیث رییس ارکان قوای هوایی افغانستان، نقش بزرگی درپیروزی کودتای ثور ایفا نمود، خاطرات سیاسی اش را درسالهای پسین به نشررسانید و داکترپرویزآرزو با وی مصاحبه یی را انجام داد که متن آن مصاحبه با تبصره های لازم، ازسوی آقای مصلح سلجوقی، طی چند بخش درمجله ی "خوشه" نشریه ی انجمن فرهنگی افغانهای شهر هامبورگ به نشررسید. دربحث

هفتم این مصاحبه از قول جنرال عبدالقادر (بعداً وزیر دفاع رژیم کودتای ثور) چنین نگاشته میشود: " هر دو (تره کی و حفیظ الله امین) به ناسیونالیزم پشتو معتقد بودند." (۷)

باز به نقل از مصاحبه ی جنرال مذکور علاوه میشود که: " مهم ترین ویژه گی تره کی قوم گرایی او بود که من {جنرال عبدالقادر} مخالف آن بودم و دلیل عمده ی تحریکاتی که در من ایجاد میشد، همین بود" (۸)

در بخش دیگری از این مصاحبه، از زبان جنرال قادرچنین میخوانیم: " وقتی جامعه {از طرف شورویها} بر اساس دو گرایش "روشنفکر شهر" و " روشنفکر ده" تعریف میشد و به خصوص بر پشتون بودن تره کی هم تاکید میشد، شورویها بیشتر تره کی را قبول داشتند تا کارمل را..." (۹)

در یک مقاله به قلم "ف. فایض" میخوانیم:

"روسها با آنکه در سال ۱۹۶۵ در افغانستان بصورت غیر مستقیم اساس یک حزب کمونستی را گذاشت که بنام حزب دموکراتیک خلق افغانستان شهرت یافت، در سال ۱۹۶۷ این حزب را به دو بخش تقسیم کرد. شاید درین تقسیم سلیقه ها هم نقش داشته باشد ولی آنچنان که حوادث بعدی نشان داد دیدیم که تعصبات قومی در آن نقش بسزا داشت. پشتونها تحت قیادت نور محمد تره کی در شاخه حزب و غیر پشتونها تحت قیادت ببرک در شاخه پرچم تنظیم شدند و بعد ها دیدیم که اختلاف بین جناح نجیب و جناح ببرک هم ریشه در عصبیتهای قومی داشت و ببرک بخاطر سقوط نجیب توطیه چید و باعث سقوط او شد که حتی نتوانست همراه با بین سیوان نماینده ملل متحد از افغانستان فرار کند." (۱۰)

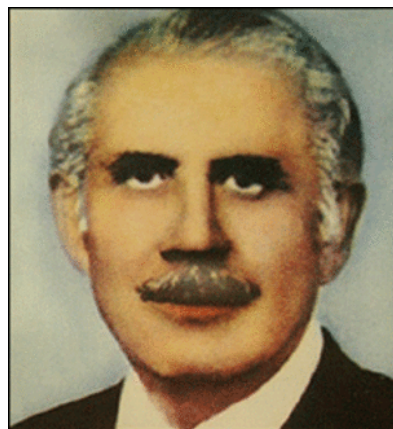
زنده یاد میر محمد صدیق فرهنگ طی خاطرات خویش در این مورد مینگارد: " در بین خلقی ها هم کسی که بیشتر با خیر رقابت داشت شخص حفیظ الله امین بود که جا طلبی اش حد و حصری نمی پذیرفت. او فکر میکرد که با جمع کردن دو خاصیت مارکسیستی و پشتونبستی در وجود خود بهترین شرایط را برای احراز مقام اول در سازمان و در کشور دارا میباشد. تره کی پیرمردی است که یا به مرگ طبیعی از بین میرود و یا اینکه در فرصت مناسب با یک حرکت کوچک، به گرداب نیستی سرنگون میگردد. ببرک حریف پرزور است اما نقطه ی ضعیف او اینست که پشتون نیست و اردوی پشتون که کودتا توسط او صورت

خواهد گرفت، هیچگاه حاضر نخواهد شد ببرک تاجک را برامین پشتون ترجیح بدهد...
(۱۱)

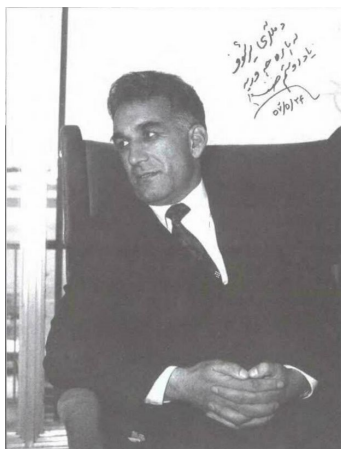
سران " حزب دموکراتیک خلق افغانستان " علاوه از آنکه میان خود شان اختلاف های قومی و زبانی داشتند، این بیماری را بوسیله ی ایجاد ملیشه های " دفاع از انقلاب " یا " کندکهای قومی " بیشتر از پیش وسعت بخشیدند. مثلاً، ملیشه های مسلح به سرکرده گی " عصمت مسلم " درقندهار، ملیشه های جوزجانی به سرکرده گی " عبدالرشید دوستم "، " گلم جمع " درمزار و شیرغان وده ها گروه ملیشه ی مسلح دیگررا تحت نام " کندک های دفاع از انقلاب ثور " در نقاط مختلف کشور بوجود آوردند تا " قوم جنگی " و استخوان شکنی های داخلی را تقویت نمایند. این ملیشه های مسلح، با امتیازات و اختیاراتی که ازسوی رژیم کودتای ثوربرای شان عنایت شده بود، حین هجوم بالای مجاهدین و یا مخالفین رژیم درمناطق مختلف، نه تنها دست به کشتار بیباکانه می زدند، بلکه غارت اموال و دارایی جانب مقابل را حق مسلم خویش میدانستند و حتا بسا مواقع از ارتکاب تجاوزهای جنسی نیز دریغ نمیکردند.



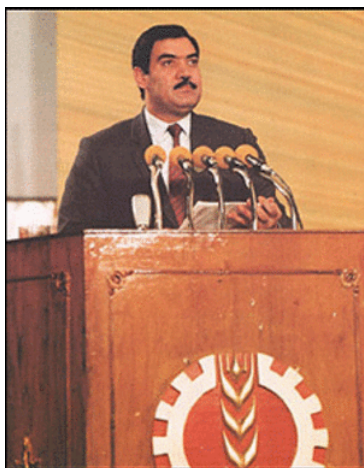
ببرک کارمل



نورمحمد تره کی



حفيظ الله امين



داکتر نجيب الله

منابع فصل پنجم

- (۱) کتاب "یغمای دوم منگلی" به قلم لطیف کریمی- صفحه ی ۱۳۲ چاپ (1) کابل .
- (۲) کتاب " گفتمان بحران افغانستان" تألیف دکتر محمد موسی صمیمی، صفحه ی ۱۳، چاپ قندهار- سال ۲۰۱۴ م
- (۳) (ترجمه ی فارسی پروژه ی داد خواهی افغانستان تحت عنوان "جنايات ديروز و دادخواهي امروز" - سال ۲۰۰۴ م
- (۴) گفتمان بحران افغانستان، صفحه ی ۱۳ چاپ قندهار
- (۵) همان اثر- صفحه ۴۴
- (۶) رنجهای مقدس - جلد دوم - صفحات (۸۰ و ۸۱) - چاپ هالند به قلم استاد نسیم رهرو
- (۷) مصاحبه ی داکتر پرویز آرزو با جنرال عبدالقادر وزیر دفاع رژیم کودتای ثور، منتشره ی مجله ی " خوشه " چاپ آلمان.
- (۸) همان منبع
- (۹) همان منبع
- (۱۰) مقاله ی منتشر شده در نشریه ی اینترنتی " ویسا " به قلم ف. فایض ماه اکتوبر ۲۰۱۷ م
- (۱۱) خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ، صفحه ۴۸۲ چاپ تهران

فصل ششم

جنگهای قومی و زبانی

در

دوران حاکمیت مجاهدین

هرچند احزاب و "تنظیم" های جهادی عمدتاً در قلمرو های ایران و پاکستان و متعاقب پیروزی کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷ خورشیدی تحت شعار "کلمه الله"، "دفاع از ارزشهای اسلامی"، "جهاد علیه کفر و کمونیسم" و "امت اسلامی" تحت نظرو اثر مقام های نظامی و استخباراتی اجانب عرض اندام نمودند، ولی چنانکه در عمل ثابت گردید، از رهگذر ماهوی و با در نظر داشت پیشینه ی تعصبات قومی و زبانی و مذهبی، سنگ بنای تشکلات مذکور، علاوه از گرایشات قدرت طلبانه، روی ملحوظات قومی، سمتی، مذهبی و زبانی گذاشته شدند، نه بر وفق مکانیسم و اصالت های مدرن فرا قومی و فرا زبانی که تمدن جهان کنونی ایجاب مینماید. منحیث نمونه، میتوان از "تنظیم" های آتی نام بُرد.

* حزب جمعیت اسلامی به رهبری برهان الدین ربانی عمدتاً متشکل از افراد پارسی گوی تاجیک تبار

* حزب اسلامی به رهبری گلب الدین حکمتیار عمدتاً متشکل از افراد پشتون تبار

و همچنان تشکلات "حزب الله"، "سازمان رعد"، "فداییان اسلام"، "جنبش مستضعفین"، "روحانیت نوین"، "روحانیت مبارز"، "جبهه ی متحد انقلاب اسلامی"، "حزب دعوت اتحاد اسلامی" و "امت اسلامی افغانستان" و غیره که عین ماهیت قومی و زبانی و گرایشات فکری متفاوت تر پیرامون آینده ی افغانستان را دارا بودند.

هرچند این روحیات و این گرایشات قومی، زبانی و مذهبی در میان ساختارهای تنظیمی و جهادی، در تحت شرایط حساس سالهاییکه جهاد ضد قشون شوروی و ضد حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان ادامه داشت، در مناطق مختلف کشور و میان جبهات جنگ علیه یکدیگر آنها دیده و شنیده میشدند، اما پس از سقوط رژیم حاکم و هجوم مجاهدین مسلح به شهر کابل که پای قدرت خواهی سیاسی نیززمیان آمد، سرزخم چرگین تنش های نسبتاً خفته و پنهان قومی و تباری و تعصب مذهبی چنان گشوده گشت که قیامتی ازکین و کشتار و قساوت ضد انسانی برپا گردید.

جریانات این بُرهه ی خونین زمانی در افغانستان، قبلاً ثبت تاریخ گردیده و مرور آن حقا که موبردن انسان راست میکند. پس هرگاه قرار باشد دراطراف اسباب و عوامل تنشهای قومی و زبانی درکشورتحقیق صورت گیرد، مسلماً کارتحقیق، بدون مراجعه به این بخش ازتاریخ مملکت، بیهوده و ناقص خواهد بود.

هرچند اعمال و اقدامات ظالمانه، تعصباتی و قوم پرستانه ی احزاب جهادی پس از سال ۱۹۹۲ میلادی درشهرباستانی کابل، با همه ی زوایای ویرانگرانه و خونین آن ثبت اوراق تاریخ معاصرکشورما گردیده است، با آنهم به منظوراینکه خواننده بتواند به واقعیت های تلخ و ناگوارناشی از افکار و اعمال قومپرستانه در میان رهبران و اعضای احزاب جهادی پی برد، اینک برخی از گوشه های تقابل مسلحانه ی قومی و زبانی درشهر غمزده ی کابل را در اینجا نقل میکنیم:

"حزب اتحاد سیاف {پشتون تبار} و وحدت {تاجیک تبار}، هردو، مردم غیرنظامی را خانه بخانه هدف گرفتند و مورد هجوم وحشیانه قرار دادند. چنانچه در اولین تجاوز جنسی که از آن بحیث سلاح جنگی استفاده شد، نیرو های اتحاد اسلامی سیاف به عده بیشمار از زنهای هزاره

و درمقابل، حزب وحدت به زنهای پشتون تجاوز وسیع کردند که براساس قوانین جنایی بین المللی، جنایات ناشی از تخلفات جنسی از جمله ی جرایم جنگی محسوب میشوند. " (۱)

" ... به این ترتیب، تجاوزات جنسی و همچنین حملات عمدی دیگر بر مردم ملکی، اساس و ریشه قومی بخود گرفت و در بسیاری موارد بیک وسیله تصفیه های قومی مبدل شد. " (۲)

"در ماه جون ۱۹۹۲م بین حزب اتحاد اسلامی سیاف که در پغمان (غرب کابل) مستقر بود و حزب وحدت جنگ در گرفت. در جریان این جنگ قوای حزب اتحاد اسلامی سیاف و حزب وحدت، افراد نظامی یکدیگر را اختطاف میکردند که در این میان یکده ی زیاد آنها به قتل رسیده و یا ناپدید شدند و عده ی دیگر که ابتدا بخاطر ارزشهای بالقوه ی سیاسی شان اسیر بودند، بعداً بقتل رسیدند که اینهمه تخلفات و بد رفتاریها، ارتکاب جرایم جنگی خطرناک را بیان میکند. " (۳)

تقابل خونین سیاسی و تباری میان پشتون تباران حزب اتحاد اسلامی سیاف، تاجیک تباران حزب جمعیت اسلامی و شیعه مذهبان حزب وحدت اسلامی در ماه فبروری سال ۱۹۹۳م در شهر کابل به نقطه ی اوج خودش رسید و سپس به نام " فاجعه ی افشار " مسما شد.

حمله ی نظامی بالای افشار و مناطق هزاره نشین در غرب کابل بسیار سنگین و همه جانبه بود که در آن حتا از خمپاره و توپخانه و بمباران هوایی و سایر وسایط ثقیله ی جنگی کار گرفته شد. چنانکه در راپور مربوط به پروژه ی داد خواهی سازمان ملل آمده است: " ... قدرت قوی آتش و سعت ساحه که فیرتوپ آنجا ها را نشانه میگرفت، پهنا و اهمیت این عملیات را بیان میدارد. این تعرض یا جنگ جزیی نبود، بلکه یک جنگ کاملاً عیار بود که در آن دولت اسلامی اکمالات نظامی مختلط از دوره ی استیلای شوروی و مجاهدین را یکجا برای اهداف خود در داخل کابل درجا هایی بکار برد که ساحات آن بیشتر مسکونی و باشنده گان آن مردم ملکی بودند. " (۴)

باز در همین راپور علاوه میشود: " ... بر علاوه، یکتعداد زیاد مردان ملکی و نظامیان مظنون وحدت {حزب وحدت اسلامی} از ساحه ی افشار بعد از تسخیر آنجا توسط قوای اتحاد، اسیر گردیدند که شمار آنها معلوم نیست. یک گروپ اسرای هزاره که در اسارت اتحاد اسلامی

{به رهبری سیاف} قرارداداشتند، توسط قوماندانهای اتحاد به کندن قبر و دفن اجساد عملیات افشار درهفته ی بعد بکار انداخته شدند. یک گروپ شاهدان میگویند که آنها دربین کشته شده گان اجساد بعضی از اقارب خود را یافته اند که از جمله ی ملکی ها ونظامیها بدست قوای اتحاد اسیر گردیده و نا پدید شده بودند. به عقیده ی این شاهدان، اسرای مذکور توسط قوای اتحاد بعداً بصورت فوری به قتل رسیده اند که پروژه ی دادخواهی افغانستان توانسته بعضی نامهای این قربانیان را بدست آورد و عده ی دیگر از خانه های شان بُرده شده اند. "

(۵)

تحریکهای نفرت انگیز، کین توزیها و قوم ستیزی ها در این شب و روز در شهر کابل به حدی اوج گرفت که علاوه از کشتن و دریدن، حتا از ارتکاب تجاوزهای جنسی علیه (مرد وزن و کودک) یکدیگر مضایقه نکردند. چنانکه در بخشی از راپور "دادخواهی افغانستان" آمده است: " حین عملیات افشار، قوای اتحاد اسلامی سیاف به تجاوزات جنسی بر زنان و سایر تخلفات پرداختند تا مردم ملکی را مجبور به ترک محل نمایند..."

راپور از قول یک شاهد عینی مینویسد: " بعد از تسخیر افشار، عساکر اتحاد به ساعت هفت صبح به زور داخل خانه ی شان شدند و چهار دختر مسکونه ی محل را به شمول خودش، خواهر چهارده ساله اش و دو دختر دیگر مورد تجاوز جنسی قرار دادند. "

(۶)

آتش غیظ و احساسات ضد قومی در این شب و روز تا آنجا شعله ور گردید که لازم می افتد بخش دیگری از راپور پروژه ی داد خواهی را نیز در اینجا نقل کنیم: "... یک هیأت ده نفری از بزرگان انچی باغبانان خواستند با قوماندان های حزب وحدت و حرکت اسلامی ملاقات کنند تا درباره ی آتش بس در آنجا موافقه نمایند. ساحه ی انچی باغبانان از نظر قومی، دارای نفوس مختلط پشتون، تاجیک و هزاره است که به این اساس، هریک از قوماندانهای گروپ های مختلف مجاهدین در آنجا پوسته های خود را ایجاد کرده بودند. هیأت صلح مشتمل بود بر ملای مسجد انچی باغبانان و پسر دوازده ساله ی او، جگرن نورداد یکی از موسپیدان انچی و شش نفر دیگر از اهالی ملکی. اعترافات رسیده به پروژه ی داد خواهی افغانستان چگونگی مواصلت هیأت را به کوته ی سنگی که تحت کنترول مشترک وحدت و حرکت اسلامی قرار داشت، شرح داده و علاوه میدارد که عساکر مربوط هردو جناح به شمول نفرهای زیر امر قوماندان عباس پایدار از حرکت و طاهر دیوانه از حزب وحدت، هیأت را توقیف

نموده و به استثنای یک نفر، سائراعضای هیأت را بصورت فوری اعدام کردند. این عمل نمونه ی یک حادثه ی قویاً دارای وجه ی قومی را بیان میکند؛ زیرا هیأت ازپشتونها و تاجیکهای سنی مذهب تشکیل گردیده بود... (۷)

وضعیت جنگی و سیاسی میان رهبران تنظیم های اسلامی – جهادی و تفنگداران تحت امر آنها چنان به جریان افتاد که تنش و تعصب قومی وزبانی متأسفانه به نزاع خونین و حتا تالان قومی درشهرکابل مبدل گردید و طی چند مرحله جهت گیری ها و ائتلافها، نه تنها شهرباستانی کابل، این قلب پُرتپش افغانستان را به ویرانه ی حزن انگیزی مبدل نمودند، بلکه با کشتارهای گسترده و کین توزانه، حتا به روئیت قیافه و ساختمان فزیکی، هزاران نفر اعم ازپشتون، تاجیک، هزاره و اوزبیک و ترکمن را بکام شکنجه و مرگ سپردند. نمونه های آنهمه شکنجه و تحقیر و کشتار را دراینجا درج میکنیم:

* ادرارکردن به دهن اسیر

* خوراندن گوشت انسان بالای اسیر

* بُریدن پستان زنان

* کوبیدن میخ به فرق اسیر

* انداختن اسیران میان کانتینرهای داغ و شلیک گلوله ازبیرون

* اره کردن بدن اسیرازمیانه

* فرو افگندن اسیربه درون داش های خشت پزی

* تجاوزجنسی فردی و جمعی بالای زن و مرد اسیر

* سر بُریدن

* نمایش رقص مُرده (سر بُریده ی اسیر را روی تابه ی تاغ گذاشتن و ازتکانهای دلخراش آن لذت بردن)

* اسیران را به درون چاه افگندند

اینهمه شدت عمل تعصباتی، ویرانسازی وطن و بیگانه خویی های قاتلانه میان "تنظیم" های اسلامی – جهادی بستر مساعد خارجی هم داشت: مثلاً در سالهاییکه مراکز این "تنظیم" ها در قلمرو پاکستان قرار داشتند، شبکه ی استخبارات نظامی آن کشور و مبلغان قشری و وهابی متحد آنها، پیوسته به رهبران و قومندان های جهادی اسلامی تبلیغ و تلقین میکردند که "گفتن اسما و کلماتی مانند میهن دوستی، ملت پروری (ناسیونالیسم وطنخواهانه)، آزادی ملی، آزادی مذاهب و ... حکم کفر و الحاد را دارد، پس مجاهدین نباید بجای "امت خواهی"، وطنپرستی بگویند و بجای "امت اسلامی" ملت پروری و آزادیخواهی را زمزمه نمایند."

چنین تلقینات فریبکارانه ی استخباراتی و دیپلماتیک نیز آهسته آهسته رشته های مؤدت، عشق واقعی به میهن و حس مردم دوستی و یکدیگرپذیری در جغرافیای افغانستان را سست نمود.

همچنان، آنده از "تنظیم" های جهادی که در قلمرو جمهوری اسلامی ایران ایجاد و پرورده شدند، نیز از شدت تبلیغات و تلقینات مذهبی حکام آن کشوری نصیب نمادند.

مجموع عوامل داخلی و خارجی دست بهم داده بالاخره کارد تعصبات قومی و زبانی و مذهبی را تا مغز استخوان رسانید و پیامدهای نا هنجار آن، همان بود که دیدیم .



رهبران جهاد افغانستان



رهبران حزب وحدت اسلامی افغانستان

منابع فصل ششم

(۱) ترجمه فارسی پروژه داد خواهی افغانستان تحت "عنوانی جنایات دیروز و داد خواهی امروز" - اکتوبر ۲۰۰۴م

(۲) ز ۷۷ همان منبع

(۳) همان منبع

(۴) همان منبع

(۵) همان منبع

(۶) همان منبع

(۷) همان منبع

فصل هفتم

تعمیق نفرت قومی و زبانی تحت امارت اسلامی گروه طالبان

این گروه مسلح که نسل کلان سالان شان در ولایت پشتون نشین قندهار به دنیا آمده و نسل نو یا نسل جوان آنها غالباً در عالم مهاجرت در قلمرو پاکستان متولد شدند، با گرایشات پاکستان محور و افکار و اندیشه های عمیقاً مذهبی و مدرسه یی نوع وهابی بارآمدند. یعنی آنها در قلمرو پاکستان، ترکیب عجیب و ناهنجار نوع آتی را بخود اختیار نمودند:

الف) زبان : غیر علمی و غیر معیاری (اردو- پشتو- پنجابی)

ب) شخصیت و فرهنگ: نیمه افغانی و نیمه پاکستانی

ج) افکار و عقیده: مسلمان ناقص، نفهم و شدیداً عقبگرای نوع وهابی

د) حُب وطن: بیگانه با تاریخ و فرهنگ مردم افغانستان و تنها مدافع منافع قشریون مذهبی و نظامیان پاکستان

پس، این گروه با چنین ساختار فکری و ماهیت نیمه افغانی و نیمه پاکستانی که بمثابة نیروی انسانی آماده و قابل استفاده در دست مفتی های مدارس دینی و مقام های شبکه ی جاسوسی پاکستان قرار داشتند، به سهولت مورد استفاده ی ابزاری مغرضین خارجی برضد منافع ملی مردم افغانستان قرار گرفتند.

آنگاه که این گروه آموزش دیده دینی و سیاسی با گروه های آموزش دیده ی خارجی (پاکستانی، بنگله دیشی، اوزبکی، چینی، عربی) در سال ۱۹۹۵ میلادی از کویت به پاکستان به سوی ولایت قندهار فرستاده شدند تا افغانستان را اشغال و راه را برای پروژه های استعماری (از جنوب به شمال) بازکنند، شدت عمل جنگی، نفرت پراگنی گسترده ی قومی و زبانی و خصومت با اقوام و طوایف غیر پشتون را در سراسر کشور و بخصوص در بخش شمال افغانستان به اوجش رسانیدند.

در کتاب "گفتمان بحران افغانستان" میخوانیم: "با "جنبش اسلامی طالبان"، به ویژه بعد از گسترش "نظامی التقاطی سیاسی"، چریکهای طالب، روند "قوم پناهی" هنوز هم سریع تر گردید و با مسما ساختن "جبهه ی متحد اسلامی برای نجات افغانستان"، به "جبهه ی شمال"، مبارزه ی مسلحانه ی سرنوشت ساز در افغانستان حایز بُعد سیاستهای جنگی چریک های طالبان، به ویژه "سیاست زمین سوخته" پاکسازی تباری و تطهیر مذهبی از یکسوم نجر به شدت بخشیدن به عناد های قومی گردید، و از سوی دیگر، عملکردهای قهرآمیز آنها علیه دگراندیشان، دگرکیشان و دگرپوشان، افغانستان را به ظلمتکده و حوزه های "خالی از روشنفکر" مبدل نمود" (۱)

گروه متحجر طالبان، اعمال و گفتار شوونیستی، ضد ملی، ضد قومی و تباری را تا بدانجا رسانیدند که آشکارا و با صراحت اعلام نمودند: "تاجیکها باید به تاجیکستان بروند، اوزبیکها به اوزبیکستان و هزاره ها به ایران" و افغانستان را بگذارند صرفاً برای پشتونها. چنانکه یکی از رهبران سیه اندیش گروه مذکور بنام "ملانیازی"، آنگاه که قتل عام هزاره ها را در مزار راه انداخته و آنجا را تحت اشغال کامل درآوردند، از بالای منبر مسجد جامع مزار بصورت بیشرمانه یی خطاب به نمازگزاران گفت: "هزاره ها کافراند، یامسلمان شوند، یا به قتل برسند و یا به ایران بروند."

این عمل طالبان نه تنها شوونیسم قومی را بیشتر از پیش درکشوردامن زد، بلکه تعصب کور مذهبی را نیز همانند دوران امارت عبدالرحمن خان، عمق و پهنای بیشتر بخشیدند.

چنانکه گروه مسلح و تیره اندیش طالبان همراه با تروریستان خارجی تشنه خون، شهرکابل را در سال ۱۹۹۶م اشغال نمودند، پس از تصفیه ی کابل از وجود " تاجیکهای پنجشیری و بدخشی و..."، به وادی شمالی سرازیر گردیده کشتار و ویرانی و بیدادگری را چنان به اوجش رسانیدند که حتا تاکستانها و اشجار و کشتزارهای اهالی آنجا را بکام آتش سپردند، به چاه های آب آشامیدنی زهر ریختند، جوانان و محاسن سپیدان را جوقه جوقه به قتل رسانیدند و زنان و دوشیزه گان زیادی را به غنیمت بردند. عین اعمال ضد قومی، ضد ملی و ضد ناموسی را که هفتادسال قبل از آن، تفنگداران ایلجارماورای خط " دیورند" به سردمداری محمد نادرخان و برادران وی مرتکب شده بودند.

پروژه ی دادخواهی افغانستان، جنایت های ناشی از تعصبات قومی - زبانی گروه طالبان در وادی شمالی را چنین برمی شمارد:

قابل تذکر میدانم که برنامه های افتراق آمیز حکومت مداران پاکستانی بعنوان بخشی از استعمار منطقه یی و شبکه ی استخبارات نظامی آن کشور، دقیقاً اهانت و کم زدن اقوام دیگر افغانستان، بخصوص (تاجیکها، اوزبیکها و هزاره ها) و حمایت های شیطنت آمیز تبلیغاتی و استخباراتی از قوم پشتون افغانستان بوده است. روی همین دلیل عمده بود که نه تنها گروه متعصب و متحجر طالبان را در قلمرو پاکستان ساختند و تسلیح و تربیت کردند، بلکه افسران و افراد فوجی (عسکری) آن کشور را نیز با آنها یکجا به خاک افغانستان فرستادند تا در کشتار بی امان به اصطلاح اقلیت ها و استخوان شکنی های قومی و زبانی در سرزمین آبایی مردم افغانستان نقش مؤثر بازی کنند. چنانکه حتا احمد رشید ژورنالیست مشهور پاکستانی در کتاب "طالبان، اسلام، نفت و بازی بزرگ" چنین اعتراف میکند: " کلیه عوامل {عَمال} این سازمان {سازمان استخبارات نظامی پاکستان} در قسمت افغانستان، تعدادی از افسران پشتون هستند که اکثرشان گرایش های شدید بنیادگرایانه (اسلامی) دارند. این مجموعه از افسران

پشتون که روابط نزدیک ابتدا با حکمتیار و سپس با طالبان داشتند، طرح شان در راستای توسعه ی قدرت پشتونها و از اسلام بنیاد گرا در افغانستان به قیمت قربانی کردن اقلیتها و اسلام معتدل گسترش دادند...

و یاد رکتاب دیگری میخوانیم: " پاکستان با آنکه خود کشوری است چند قومی، سعی بر آن دارد که معضله ی پشتونان خود را از راه ایجاد حکومتی دست نشانده در افغانستان حل کند. تشکیل این حکومت دست نشانده در افغانستان، در عمل خصلتی تک قومی یافته است و از طریق حذف اقوام دیگر تعقیب میگردد. این قوم واحد که به عقیده ی پاکستانیان می باید بر افغانستان حکم براند، قوم پشتون است. ایدئولوژی حاکم بر چنین سیاستی چیزی نیست جز پشتونیزم که به امحای اقوام دیگر می اندیشد و ناسیونالیزم خشن پشتون را جایگزین سیاست تفاهم قومی کرده است. بدیهی است که سیاست تک قومی با پشتیبانی و حمایت امریکا، انگلیس و عربستان به اجرا در می آید، وگرنه پاکستان یارای آنرا ندارد که به تنهای درین عرصه ی پیچیده، خودنمایی کند. " (۲)

" طالبان در جریان برخورد ها دروادی شمالی به طور سیستماتیکی به تخلفات علیه مردم مُلکی و زیرپا گذاشتن مقررات جنگ در رابطه با حمایت اسرای جنگی متهم میباشند. تخلفات طالبان در این زمینه در تمام مدت و در اثنای حملات بزرگ و هم متعاقب آن ادامه داشت. تخلفات بسیار جدی که طالبان در شمالی مسئول آن شناخته میشوند، عبارت اند از:

*تخریب بی موجب ساختمانهای زیر بنایی مُلکی

*زمینه سازی خروج بیش از سه صد هزار نفر از مردم شمالی و آواره ساختن آنها

*بازداشت های جابرانه ی مردم مُلکی شمالی

*اعدام فوری مردم مُلکی و اسرای جنگی

*استفاده ی بیش از حد سلاح ثقیله و بمباردمانهای ساحات بیشتر مسکونی اهالی مُلکی

*وارد کردن خسارات قابل اجتناب و صدمات مزید به ساختمانهای زیر بنایی ملکی، کوچ دادن جبری مردم. "

در کتاب پروژۀ دادخواهی افغانستان آمده است: " قتل عام نیرو های طالب بوسیله ی قوای جنبش به امر جنرال عبدالملک پهلوان درجون ۱۹۹۷م: تحلیل این حادثه به اساس اعترافات دو شاهد صورت گرفته که از حادثه جان به سلامت بُرده اند. طبق اظهار آنها، به تعداد بیش از ۳۰۰۰ جنگجوی طالب به طور سیستماتیک اعدام شده اند که این حادثه شاید یکی از بزرگترین قتل عامها در جنگهای افغانستان باشد. " (۳)

" قتل عامهای طالبان در سرپل و گوسفندی در سال ۱۹۹۹: در اینجا باید خاطرنشان کرد که اعمال زعمای طالبان در رابطه با تروریزم بین المللی توجه جدی جهان را بخود جلب کرده و اما جنایات جنگی که طالبان در برابر مردم افغانستان مرتکب شده اند، هیچگاه مورد توجه جهانی قرار نگرفته است، با آنکه بعضی از آنها زیر نظارت ایالات متحده میباشند و یا عده دیگر در پاکستان اقامت دارند. " (۴)

پروژه ی داد خواهی که از سوی سازمان ملل براه انداخته شده است، در مورد اعدام های فوری توسط طالبان در نواحی بگرام، کلکان، قره باغ و میر بچه کوت و همچنان آتش زدن وسیع و تخریب وسایل معیشت در وادی شمالی در سال ۱۹۹۹م نیز می پردازد که سخت تکان دهنده و جنایت بار میباشد. مثلاً مینویسد: "در ماه جولای ۱۹۹۹م طالبان یک حمله ی تهاجمی بزرگ را در امتداد اراضی هموار شمال کابل که مشهور به وادی شمالی است، براه انداختند. این حملات که در مجموع شامل کشتار اهالی ملکی، به آتش کشیدن قریه ها، مزارع و تاکستانها شد، ظاهراً بخاطر انتقام جویی ناشی از کمک مردم به نیرو های مخالف طالبان و یا برای ممانعت از برگشت دوباره ی مردم به محلات مسکونی شان صورت گرفت. خرابی های مربوط این حوادث از شمار بیرون است ... " (۵)

" ... قوای طالبان حین عقب نشینی از مزار شریف و بعد از قتل عام عساکر شان از طرف مخالفین، در صدد انتقام برآمدند و اقلأ ۸۰ تن اهالی ملکی بیگناه را در ماه جون ۱۹۹۷م به قتل رسانیدند. طالبان یک سال بعد در ماه آگست ۱۹۹۸م در حالیکه

حمایت کامل و اساسی پاکستان را با خود داشتند، کنترل شهر مزار شریف را دوباره بدست گرفتند و بیش از ۲۰۰۰ نفر را که عمدتاً هزاره های ملکی بودند، قتل عام کردند. " (۶)

" قتل عام های طالبان در مناطق شمال افغانستان در سالهای ۲۰۰۰-۲۰۰۱ ادامه پیدا کرد. در ماه می سال ۲۰۰۰م، سی و یک نفر از افراد فرقه ی اسماعلیه که بازداشت شده بودند، همه در ناحیه ی نزدیک معبر رباطک در حواشی سرحد بین ولایات بغلان و سمنگان به قتل رسیدند. در ماه جنوری ۲۰۰۱م به تعقیب جنگ در یکاوانگ هزاره جات که بین طالبان و قوای مشترک حرکت اسلامی و حزب وحدت در گرفت، طالبان به تعداد ۱۷۶ تن از افراد ملکی را در شهرک یکاوانگ قتل عام نمودند. این جنگها تا اواخر ماه جون ۲۰۰۱م که مرکز شهر حریق شد، ادامه داشت و طالبان در این جریان، افراد غیر نظامی را که از ساحه ی جنگ فرار میکردند، به قتل رسانیدند. " (۷)

" ... وقتی طالبان { در مزار شریف } با شکست مواجه شدند، و قبل از آنکه از مزار به عقب نشینی بپردازند، به تعداد هفتاد نفر ملکی هزاره را در قزل آباد و تقریباً پنجاه نفر از زندانی های جنبش را در زندان قلعه ی گل محمد به قتل رسانیدند. " (۸)

گروه طالبان بصورت هدفمندانه و آنطوریکه رهبران بیگانه خوی و حامیان خارجی آنها دستور صادر کرده بودند، ضدیت با اقوام و زبانهای دیگر و اعمال خشونت بار و تفرقه افگنانه در افغانستان را براه انداختند که حتا از قتل عبدالعلی مزاری رهبر حزب وحدت اسلامی که غرض آشتی و مذاکره با آنان رهسپار چهار آسیاب کابل گردید، نیز دریغ نکردند. عبدالعلی مزاری رهبر حزب وحدت اسلامی افغانستان در بحبوحه ی جنگ های تنظیمی کابل، پس از تماسگیری با گروه طالبان در چهار آسیاب، میخواست با آنها مذاکره نموده در پیوند "برادرانه" و جبهه یی علیه رقبای شان بجنگند. اما گروه طالبان نه شرط اخوت و برادری را بعمل آوردند و نه هم رعایت مهمانداری و نزاکت های صلح و مذاکره و همکاری را مدنظر گرفتند. همان بود که پس از ارتکاب شکنجه و تعذیب، او را با ده تن از یارانش، بگونه ی

بیرحمانه یی به قتل رسانیده و با این ترتیب، شدت تنش ها، نزاع ها و تعصبات قومی - زبانی - مذهبی میان هزاره و پشتون را بزرگتر از قبل ساختند.

این گروه متحجر با شعار مذهبی، کشتار های قومی و ویرانی گسترده یی را که در زمان حاکمیت شان به راه انداختند، به غیر از برخورد های تبعیض آمیز با اقلیت های قومی و مذهبی، تبعیض عریان جنسیتی را در قرن بیستم با زنان نیز ثبت تاریخ کردند.

گروه طالبان به محو فزیکری رهبران حزب وحدت اسلامی اکتفا نکردند. زمانیکه به مزار و بامیان دست یافتند نیز همانند امیر عبدالرحمن خان، از قتل عام هزاره ها و به آتش کشیدن کلبه های غریبانه و مزارع آنان دریغ نکردند.

این گرایشات فکری، تعلقات قومی و تعصبات شرم آور (قبل و بعد از طالبان) بالای روند بحث و گفت و گو میان جناح های اشتراک کننده در کنفرانس بُن (سال ۲۰۰۱م) نیز که متعاقب سقوط امارت اسلامی توسط ایالات متحده ی امریکا در آلمان دایر گردید، اثر گذاشت. بدین معنا که از سراسر افغانستان، آنهم پس از مبارزات و قربانیهای ملیونی مردم (شامل تمام اقوام و طوایف ساکن در افغانستان)، تنها چهار گروه مشخص (جمعیت اسلامی با متحدین سیاسی آن، گروه روم یا طرفداران محمد ظاهر شاه، گروه قبرس یا طرفداران حزب اسلامی و گروه پشاور یا سهمیه ی دولت پاکستان) در این کنفرانس سهم گرفته و روی دولت آینده و سرنوشت ملت افغانستان تصمیم گرفتند.

گرچه بحث ها و بگو مگو ها در این کنفرانس که طی چندین روز، آنهم تحت نظارت دقیق ایالات متحده ی امریکا و متحدانش صورت گرفت، ظاهراً روی "ترک مخاصمات ذات البینی و رفتن به سوی "صلح و بازسازی" می چرخید، مگر باز هم بازتاب آن کلاً تقسیم کرسی های دولتی بر بنیاد گرایشات قومی و تباری و کسب امتیازات بزرگتر بود، نه بر اساس در نظر داشت منافع عمومی و خواست های اساسی همه ی ملت افغانستان و برنامه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی دقیق و آینده نگرانه.

به همین اساس بود که پس از کنفرانس بن، همه ی بحث ها و تصمیم ها چه در دوره ی پنجساله ی " انتقالی " (از ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۵م) و چه در دوره های گذار و " لویه جرگه " ها و غیره، متأسفانه همین رنگ و بوی تباری و زبانی را با خود حمل مینمودند و این تنشهای غیرمدنی تا هنوز هم نه تنها وجود دارند، بلکه شدت بیشتر نیز کسب کرده اند.

وقتی گروه تروریستی طالبان پس از سقوط در سال ۲۰۰۱م مجدداً در قلمرو پاکستان و با حمایت های همه جانبه ی مقام های نظامی آن کشور و شبکه های خاص انگلیسی جان گرفتند و تجهیز و تربیت شده و یکبار دیگر بسوی افغانستان فرستاده شدند، عملاً دیده شد که گروه مذکور با همان عقده های آماسیده ی فکری – سیاسی قبلی و تصامیم جدی تر علیه اقوام دیگر افغانستان، بویژه به قصد کشتار هزاره های کشور و تشدید عصبیت های قومی عمل نمودند. چنانکه این گروه مسلح بیرحم درسالهای پسین، علاوه از انجام دادن انفجارهای خونین و دهشتناک، حمات مسلحانه ی شدید علیه مدافعان جوان وطن و کشتار وسیع زن و مرد و کودک کشور، با راهگیری های دزدانه و ظالمانه ی شان، افراد و شخصیت های مظلوم و بی تقصیر طایفه ی هزاره ی کشور، اعم از خورد و بزرگ آنها را از موتراپیین آورده با وحشیانه ترین وجهی تیرباران کرده اند و یا حملات وحشتناک و خونینی را بالای اماکن و اجتماعات آنها انجام داده و ده ها و صدها تن را بخاک و خون نشانیده اند.

اینهمه مخاصمات و بیدادگریهای انتقامجویانه ی ضد ملی و ضد انسانی که توسط گروه تروریستی و قبیله گرای طالبان انجام داده شده و میشود، چه را به نمایش میگذارد؟ آیا این اعمال خونین آنها را نمیتوان بمثابه ی تطبیق یک برنامه ی بسیار خطرناک و هدفمندانه مبنی بر تفرقه آفرینی و دامن زدن عامدانه به عصبیت های قومی و زبانی و مذهبی در داخل افغانستان و بالاخره، بعنوان بستر سازی تجزیه ی کشور دانست؟!



یکی از گروه های مسلح طالبان (بالا) و اجساد تیرباران شده ی هزاره ها توسط طالبان در پایین



کشتار هزاره های افغانستان توسط گروه طالبان

منابع فصل هفتم

- (۱) گفتمان بحران افغانستان، تألیف داکتر صمیمی، صفحه ی ۴۴، چاپ قندهار - سال ۲۰۱۴ م
- (۲) کتاب "افغانستان عصر مجاهدین و برآمدن طالبان" - صفحه ی ۴۷۶
- (۳) پروژۀ دادخواهی تحت عنوان "جنايات ديروز و داد خواهي امروز" - ترجمۀ فارسی، سال ۲۰۰۴ م
- (۴) همان منبع
- (۵) همان منبع
- (۶) همان منبع
- (۷) همان منبع
- (۸) همان منبع
- (۹) مقاله تحت عنوان "طالبهای رنگارنگ با خصلت های گوناگون" به قلم سید احمد شاه دولتی فاریابی - منتشره ی وبسایت "آریایی"

فصل هشتم

تعصبات قومی، زبانی و مذهبی

در

دولتهای پسا طالبان

هرچند مهندسان سیاسی ابرقدرت امریکا پس از سقوط امارت اسلامی گروه طالبان، پیرامون تدویر کنفرانس (بُن) در سال ۲۰۰۱م، دُهل تبلیغات دامنہ دارآزادی، دموکراسی، بازسازی افغانستان و احقاق حقوق سیاسی و مدنی مردم این کشور پس از فتنه ی گروه مذکور را به صدا درآورده سعی بخرچ دادند تا احزاب و گروه های قومی – سیاسی متخاصم گردهم آیند و یکدولت جدید، مشترک و " وسیع البنیاد" را تشکیل دهند، ولی از آنجا که صداقت لازم درگفتار و کردار آنها وجود نداشتند، لهذا، یکبار دیگر اراده ی استعماری شان مبنی بر تعیین رییس جمهور از یک قوم خاص و معاونان او ازدو یا سه قوم دیگر بر فضای کنفرانس چیره گشت.

بر مبنای همین سیاست استعماری بود که به آرای اشتراک کننده گان کنفرانس وقعی گذاشته نشد و عنصر پشتون تباری بنام " حامد کرزی" را که تا آنزمان در میان افراد

جامعه ی افغانستان چندان مطرح هم نبود، بمیدان کشیدند. مهندسان سیاسی ابرقدرتها، نه تنها همان پالیسی کهنه ی برتردانستن " قوم حاکم " را احیا کردند، بلکه تعلقات فکری و اجراءات وفادارانه ی حاکم جدید درقبال ابرقدرت امریکا و انگلیس را نیز مدنظرگرفتند؛ درغیرآن، عبدالستار سیرت (اوزبیک تبار)، توانسته بود رأی اکثریت اعضای کنفرانس مبنی بر اشغال کرسی ریاست جمهوری افغانستان را بدست آورد.

حامدکرزی که پدرش (عبدالاحد کرزی) ازجمله ی قوم پرستان و قبیله گرایان قندهاربود، علی رغم آنکه دریکی ازدانشگاه های هندوستان تحصیل نموده و چند سالی را درایالات متحده ی امریکا سپری نموده بود، هنوزخصلت ها و گرایش های قومی و قبیله یی را با خود حمل میکرد. هرچند درتحت شرایط داخلی و بین المللی حاکم وبروفق فیصله های کنفرانس بن، خودش را ناگزیرمیدید تا درگزینش مامورین بلند رتبه ی دولتی و عزل و نصب وزرا و کارمندان مؤثر از مماشات لازم استفاده نموده و با حرکات دیپلوماتیک، تاحدودی بلانس را محفوظ نگهدارد، اما از آنجا که گفته اند:

کبوتر با کبوتر، باز با باز - کند همجنس با همجنس پرواز

نتوانست خودش را از حلقه ی تنگ منفعتهای خانواده گی و گرایشات قومی و قبیله یی برهاند. به همین اساس، بسیارزود درلجن زارفساد مالی و اداری از یکسو و در بدعت های قوم پرستی و طالب دوستی، آنهم بگونه ی بسیار رسوا آمیز آن فرو رفت.

به منظور اینکه نتایج ناهنجار آنهمه قومپرستی و قبیله گرایی حامد کرزی بمتابه ی نخستین رئیس جمهورپسا طالبان را برجسته ساخته باشیم، اینک چند حرکت و عمل او را در دوران زعامت سیزده ساله اش برمیشماریم:

* جلوگیری از عملیات نظامی و سرکوبگرانه ی قوای خارجی علیه گروه تروریستی، متعصب و نزاع آلود گروه طالبان که تا آنگاه از طرف شب اجرا میشد.

* جلوگیری از استعمال سلاح ثقیله برضد گروه مسلح طالبان، آنهم درحالیکه این گروه با حمایت مالی، استخباراتی و لوژستیکی همسایه ها، درهرروز و هرشب، بدون وقفه برضد جان و مال مردم افغانستان می جنگیدند و بی مهلبا خون میریختانند.

* جلوگیری از بمباران هوایی توسط قوای داخلی و خارجی علیه گروه تروریستی و سوگند خورده ی طالبان.

* تلاش جدی غرض رهایی زندانیان گروه طالبان از محابس تحت نظارت نیروهای ناتو، بخصوص از زندان بزرگ بگرام در شمال کابل.

* انتقال مخفیانه ی گروه تروریستی و مسلح طالبان توسط هلیکوپترهای مخصوص از جنوب به مناطق شمال افغانستان و آنهم در تاریکی شب.

* تسلیح طالبان با بکارگیری تاکتیکهای خاص رزمی (مثلاً، مساعد ساختن حمله ی گروه مذکور بالای شهرکها و پایگاه های نظامی و عقب نشینی آنان پس از کشتار سربازان و بدست آوردن مقدار کافی سلاح و وسایط جنگی.

* پرداخت پول و افر برای گروه تروریستی طالبان بگونه ی غیرمستقیم و اما مستمر. مثلاً، ایجاد کمپنی های "سیکورتی" یا محافظتی توسط بسته گان قومی رییس جمهور و تادیه ملیونها دالربه طالبان بنام "حق العبور" کاروان های حمل و نقل. چنانکه "نیویارک تایم" دریکی از شماره ی خود نوشت: "حامدکرزی تاکنون، وجه ششصد ملیون دالرازمدرک کمکهای بین المللی برای طالبان پرداخته است."

* تلاش، تقاضا و تماسگیری مکرر با مقام های پاکستانی بخاطر رهایی یکی از رهبران گروه تروریستی طالبان بنام "ملا برادر" از زندان آن کشور.

* مشایعت گرم و صمیمانه از جسد یکی دیگر از فرماندهان گروه طالبان بنام "ملا عبدالرقیب" از خاک پاکستان به کابل و انتقال احترامکارانه ی جسد مذکور توسط هلیکوپترهای دولتی به زادگاهش.

* "برادر" خواندن گروه تروریستی و خونریز طالبان توسط حامد کرزی، آنهم در صورتیکه این "برادران" قومی و زبانی او، همه روزه از طریق انجام دادن عمل انتحاری و انفجاری پیاپی، جان ده ها و صدها هموطن بی گناه ما را میگرفتند و صد ها خانواده را درسوگ عزیزان شان داغ دار ساخته ویرانی های دردناکی را در بخشهای زیر بناهای اقتصادی و مکاتب و مؤسسات علمی و عامه به ارمغان آورده و می آورند.

* با تأسف فراوان، حامد کرزی گرایش قومی و تباری اش را تا بدانجا گسترش داد که طی یک مصاحبه با خبرگزاری "طلوع"، با صراحت و وقاحت تمام گفت: "طالبان حق دارند شهرها و مناطق مختلف افغانستان را متصرف شوند، زیرا آنها افغان هستند."

* وی (کرزی) باز هم طی یکی دیگر از سخنرانی های رسمی اش بصورت شیادانه یی گفت: "کاش طالبان، سربازان او می بودند" که چنین اظهارات، آنهم از طرف رئیس جمهوری که کشور و شهروندانش مورد حملات پیاپی همان "سربازان" بمثابة ی سربازان دستوری و دشمن سوگند خورده ی خاک و مردم افغانستان عملاً می جنگند، بسیار تعجب آور، تشجیع کننده و سخیفانه تلقی گردید.

* صدور اخطار برای جنرال داوود (داوود) فرمانده ی نظامی نیروهای دولتی در ولایت قندوز مبنی بر اینکه هرگاه علیه گروه طالبان برزمد، "نسل کشی ؟" را براه خواهد انداخت. همانطور که پس از وی، اشرف غنی احمدزی اظهار داشت که زندانی های محبس پلچرخی را عموماً پشتون ها تشکیل میدهند و این انصاف نیست.

* توطئه ی قتل جنرال داوود در اثر یک انفجار در ولایت تخار پس از صدور اخطاریه ی حامد کرزی

* فراری دادن تعداد بیشتر از پنجم صد نفر زندانیان گروه طالبان از زندان قندهار که با حفر تونل از خارج بدخل زندان و در تبانی با مؤظفین زندان مذکور صورت گرفت.

اینها که گفته آمد، نمونه های اندکی از قومگرایی های حامد کرزی بحیث شخص اول مملکت پس از سقوط امارت دارو تازیانه ی گروه طالبان بود که بصورت آگاهانه و هدفمندانه به سود تبار خاص (ولوانسان ستیز، شرور و خونریز) انجام داده شد.

آنگاه که شخص دیگری بنام دکتر اشرف غنی احمدزی در سال ۲۰۱۴م اختیار امور مملکت را بدست گرفت، او نیز علی رغم تحصیلات در خارج، تدریس در چند دانشگاه امریکایی و زنده گی طولانی در غرب، پا بجای پای سلف خویش نهاد و در دامن زدن به تعصبات تباری و زبانی سعی بعمل آورد.

از زمره ی همه ی اعمال و گفتار وی، میتوانیم باز هم منحنی نمونه، چند اقدام قوم پرستانه و تفرقه آمیز او را در اینجا درج مینماییم :

* با آنکه غنی احمد زی کاملاً میدانست مقام های دولتی پاکستان، بخصوص شبکه ی جهنمی استخبارات نظامی آن کشور با تمام توش و توان در عقب گروه تروریستی طالبان قرار دارند و نزاع ها و اختلافات قومی – زبانی – مذهبی را در داخل کشور دامن میزنند، بگونه ی کم خردانه یی به سوی اسلام آباد شتافت و از آنجا، مغایر رسم دیپلماتیک میان کشورهای جهان، بصورت متملقانه یی به سوی شهر راولپندی مرکز (آی. اس. آی) یا دفتر مرکزی استخبارات نظامی آن کشور سفر نمود و با یک جنرال پاکستانی حامی پروپا قرص گروه طالبان دور یک میز نشست. البته دید و وادید و مذاکراه و مفاهمه فی مابین شخصیت های سیاسی – نظامی کشورها، امری پذیرفتنی است، اما آنچه در اینجا قابل مکث و تأسف است اینست که بجای آنکه یک جنرال نظامی کشور میزبان (هرگاه ضرورت آن ایجاب کند)، آنهم با تعیین برنامه و حصول موافقت قبلی جانبین، به دیدار مهمان، (آنهم شخص اول کشور دیگر) بشتابد، برخلاف، رییس جمهور مهمان، همه ی پرنسیپ های پذیرفته شده ی سیاسی – دیپلماتیک را زیر پا گذاشته به سوی مقامی می شتابد که از نظر پروتوکول دیپلماتیک، هرگز هم وزن و هم ردیفش نیست.

این حرکت اشرف غنی احمدزی، نه تنها آبروی سیاسی ملت افغانستان در برابر پاکستان را خدشه دار ساخت، بلکه در واقع، پروژه های مداخله گرانه و تروریست پروری مقام های پاکستانی در قبال گروه طالبان علیه سرنوشت مردم افغانستان را مُهرتأیید زد.

* این، تنها نبود. اشرف غنی احمدزی، بجای آماده گی غرض تقابل با ویرانگری و خونریزی دشمنان ملت و افشاً اهداف تفرقه افکنانه ی آنها در کشور، گروه تروریستی طالبان را بجای تروریست ها و قاتلان مردم، رسماً "مخالفان سیاسی؟" خواند. یعنی خواست به این گروه خرابکار، وجهه ی سیاسی بخشد.

* اشرف غنی احمد زی، به سلسله ی عوامفریبی های سیاسی، دستور داد تا رسانه ها تخلص " احمدزی" را از پسوند نامش حذف نمایند. یعنی میخواست با این نمایش ظاهری چنین وانمود کند که او عاری از هر نوع تعصب قومی و زبانی است. این در حالی بود که در کلیه اعمال و اجراءات خویش، گرایشات تعصب آمیز زبانی و تباری اش را فراموش نمیکرد. چنانکه رسانه های جمعی کشور، پیوسته اسنادی مبنی بر قوم پرستی های وی را به نشر میرسانیدند.

* انس حقانی فرزند جلال الدین حقانی از پشتون تباران ولایت پکتیا، رهبر شبکه ی تروریستی (حقانی) واجنت (آی.اس.آی) پاکستان، از جمله ی فعالین بیرحم و خصم سوگند خورده ی ملت و مملکت افغانستان بوده و در چندین عملیات خونین و حملات تروریستی بر ضد جان و مال مردم ما اشتراک مستقیم داشت، بالاخره از سوی سربازان امنیتی افغانستان دستگیر گردید و حتا حکم اعدام وی از سوی دادگاه عالی کشور صادر شد. اکثریت مردم افغانستان با یکصدا و به مراتب از اشرف غنی احمدزی تقاضا بعمل آوردند تا او را بر اساس حکم دادگاه، هرچه زودتر بجزای اعمالش برساند، اما به این ملحوظ که اومتعلق به یک قوم خاص و هم زبان و هم تبار آقای احمد زی میباشد، نه تنها حکم اجرای اعدام او را امضا نکرد، بلکه عاقبت، همین قاتل آشکار و دستگیر شده را از زندان رها نموده بصورت احترامکارانه و کاملاً مصوون، توسط طیاره ی مخصوص به شیخ نشین قطر فرستاده شد.

* تعقیب و دستگیری فرماندهان خیزشهای مردمی در شمال و شمالغرب کشور که بغرض دفاع از جان و مال و ناموس اهالی منطقه سلاح برداشته و برضد مهاجمان طالبی و داعشی می‌رمزیدند. مانند "قیصاری" درفاریاب، "شجاعی" و "علی پور" در مناطق مرکزی، "حمید خراسانی" در پنجشیر، جنرال عزیزالله کاروان در پکتیا و نیز جلوگیری از کمک رسانی برای سربازان محاصره شده در نقاط مختلف جنگی که علیه گروه طالبان می‌رمزیدند.

* قراردادن نیروهای مسلح و مدافع کشور به جای حالت تعرضی و تصفیه کننده، به حالت پسیف و صرفاً دفاعی در برابر یورش های سبعانه و خونین گروه مسلح طالبان.

در تحت حاکمیت (کرزی - احمدزی)، علاوه از آنهمه جفاکاریها، قوم پرستی ها و قبیله گرایی ها، یک سلسله نبشته ها، بحث ها رویداد های متعدد دیگری نیز صورت گرفت که برخی از آنها را در اینجا درج میکنیم:

اول) کتابی تحت عنوان "دوهمه سقاوی" چاپ و تکثیر گردید که با نگارش بدترین الفاظ و موضعگیری کاملاً آشکارای تباری و زبانی، قوم تاجیک افغانستان را مورد تحقیر قرار میداد.

دوم) کاپی اسناد و مکاتیبی از داخل ارگ جمهوری به بیرون کشیده شد که در آنها به صراحت به همکاران و زیردستان دفتر رییس جمهور گفته میشد که "سعی بعمل آید تا کارمندان دفاتر ریاست جمهوری همه پشتون باشند.

سوم) آنعده از وزرا و رؤسای پشتون تباری که مرتکب اختلاس های بزرگ مالی شده بودند، علی رغم افشاگریهای مطبوعات و اعتراض های مردمی، نه تنها هرگز مورد بازخواست قرار نگرفتند، بلکه به کرسی ها و وظایف مهمتر دیگری نیز مقرر گردیدند.

چهارم) طی انتخابات درونی مجلس نماینده گان غرض گزینش رییس مجلس، متأسفانه دسته بندی آشکار قومی - زبانی صورت گرفت که حتا موجب نزاع لفظی،

شکستن میزرییس و التوای چندین هفته یی کارپارلمان وبالاخره، رسوایی مضحک سیاسی شد.

پنجم) در جریان انتخابات سال ۲۰۱۴م شخص اوزبیک تباری بنام جنرال عبدالرشید دوستم" بحیث معاون اول رییس جمهور(اشرف غنی احمدزی) شناخته شد، ولی هنوز چند روزی از آغاز کارش سپری نشده بود که از طرف رییس جمهور پشتون تبار رانده شد.

یکی از معضلات لاینحل قومی – زبانی در افغانستان، موضوع مربوط به "کوچی ها" و " علفچر" مورد نیاز آنها در مناطق مرکزی کشور مانند مالستان، جاغوری، دایکندی، دایمیرزاد، ارزگان خاص، بهسود، جلریز، یکاولنگ و غیره میباشد.

این معضل ملی، دردوران امارت عبدالرحمن خان، با سرکوبی شدید دولتی و فرار دادن ساکنان هزاره جات بخارج مرزها، بمیان آمد که تا امروز همچنان ادامه دارد. امیر عبدالرحمن خان که با کین و قساوت تمام شمشیر علیه هزاره ها از نیام برکشید و همانطور که در فصل سوم این اثر گفته آمد، با استفاده ی ابزاری ازفتوا های تنی چند از ملا های مزدبگیر واستعمال اقوام عمدتاً پشتون برضد هزاره ها، موازی با نسل کشی یی که انجام داد، با اعطای اراضی زراعتی و منازل و علفچرهای هزاره ها برای پشتونهای کوچی، درواقع، تخم نزاع خونین قومی را میان دو قوم (هزاره و پشتون) کاشت که تا همین امروز همچنان ادامه دارد.

هرچند حامد کرزی در سالهای نخست زعامت خویش، فرمان رسمی مبنی برسکان کوچی ها در شهرکهای متعدد وانتصاب وکلای آنان در پارلمان و اعطای یک سلسله امتیازات دیگر، ظاهراً خواست این معضل قومی حل شده از تقابل مسلحانه و تجاوز وقتاً فوقت بالای خانه و کاشانه ی هزاره ها پایان داده شود، ولی متأسفانه چنین نشد. زیرا همان "طالبان نکتایی دار" که در اندرون دولت "کرزی" و " احمدزی" جابخوش کرده اند، با برقراری ارتباط فکری و "خویشاوندی" با طالبان سیاسی و عقیدتی، درصدد برآمدند تا گروه مسلح طالبان را بنام کوچی هایی که

گویا به علفچر و سهولت برای مواشی خویش ضرورت دارند، به سوی اراضی و خانه و کاشانه ی ساکنان مناطق مرکزی گسیل نمایند تا بازهم جنگهای خطرناکی را به راه اندازند، زنان و جوانان و پیران مناطق مذکور را بکشند، آتش بزنند و غارت کنند.

دریک فلم مستندی که درسالهای پسین توسط کارمندان " تلویزیون بامیان" تهیه شده است، دیده میشود که اهالی مناطق مختلف هزاره جات از حملات مسلحانه ی طالبان که تحت نام کوچی ها صورت میگیرد، یاد کرده میگویند چون دولت مرکزی هرگز جلو چنین حملات مسلحانه ازسوی طالبان را نگرفته و نمی گیرد، لهذا مجبور شده اند نیروی " خیزش مردمی" را جهت حفاظت ازجان و مال و ناموس خویش بوجود آورند. یکی از هزاره های ساکن دایکندی به خبرنگار تلویزیون بامیان اظهارداشت که چون مهاجمان حتا قبور هزاره ها را ویران میکنند، پس گروه داعش نیز با طالبان کوچی نما همدست میباشد. یا بعباره ی دیگر، هزاره ها هم از رهگذر مذهبی تحت فشار قرار گرفته اند و هم از ناحیه ی سیاسی.

آقایان "کرزی" و "احمدزی" تعدادی از رهبران و جنایتکاران مشهور گروه تروریستی طالبان را با عروشان و اعطای منزل و حقوق ماهیانه و حتا توظیف محافظان مسلح غرض حفظ جان شان در شهر کابل نگهداشت. مانند "ملاضعیف"، "ملاشینواری"، "سید اکبر آغا"، "ملاوکیل احمد متوکل"، "ملاقلم الدین" و امثالهم. علاوهً این چهره های منفور را وقتاً فوقتاً به میزهای مدور تلویزیونی هم دعوت مینمودند تا چنین وانمود کنند که آنها دیگر از جمله ی وحشیان و آدمکشان دیروز نیستند. این " برادران ناراض" و اما خونریز کرزی و احمدزی در پرتو الطاف هم تباران حاکم خویش چنان جری و بیبیاک شدند که حتا در داخل شهر کابل درفش سفید طالبانی را به اهتزاز درآورده، مجلس فاتحه خوانی برای ملا عمر رهبر پیشین شان دایر نمودند، با رهبران تازه ی این گروه تروریستی و جبهات جنگ آنها در نقاط مختلف کشور در تماس دایمی قرار گرفتند، به سفرهای داخلی و خارجی پرداختند و نقشه های مهم نظامی و خیابانی شهر کابل را به عناصر انتحاری و انفجاری طالبان ارسال کردند و

...

*این دواآقا، (دو رییس جمهور) تعدادی از پشتون تباران "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" مربوط جناح "خلق" را نیزه تنها با اکرام و احترام در کابل نگهداشتند، بلکه به آنان این اجازه و جرأت را نیز دادند تا در میزهای مدورتلویزیونی حاضر شده به ملت رنج کشیده و قربانی شده ی افغانستان علناً اهانت روا دارند و حتا ملیت های غیر پشتون را "حرامزاده ها" خطاب کنند.

*بالاخره آقای اشرف غنی احمدزی، به تعداد بیشتر از پنجهزار زندانی گروه طالبان را که همه ی آنها در اثر شجاعت و فدا کاریهای سربازان و طنخواه کشور، بالفعل در میدان های نبرد مسلحانه دستگیر شده بودند، مغایر تمام قوانین نافذه ی جزایی و حقوقی، جوقه جوقه رها ساخت. باید اضافه نمود که این رها سازیها، با نوازشهای خاص، اعطای لباس جدید، پول نقد و تشریفات ترانسپورتی و غیره انجام داده شد تا خدمت بیشتری باشد به هم زبانان و هم تبارانش و دهن کجی بیشرمانه یی باشد بسوی ملت دردمند افغانستان.

اینهمه اقدامات و اجراءات یکطرفه و نا عادلانه، نشان دهنده ی موجودیت تعصبات قومی – زبانی و تشدید کننده ی تبارگرایی خونین و خطرناکی بوده اند که ظرف کمتر از سه صد سال پسین در کشور ما، به اشکال و نحوه های مختلف جریان داشته و پروسه ی طبیعی و منطقی رسیدن به ملت شدن را به ناکامی سوق داده است.

*آقایان "کرزی" و "احمدزی" ظرف مدت بیست سال (۲۰۰۱-۲۰۲۰م) حتا یک تن از خائنان ملی، جنایتکاران حرفه یی، اختلاس کننده گان دارایی عامه، جواسیس شناخته شده و طالبان قاتل و دستگیر شده را به پای میز محاکمه نکشا نیده و مجازات نکردند. همچنان، هیچ یک از کسانی را که در دامن زدن به تنش و تعصب قومی – زبانی از طریق قلم و سخن علناً سهم گرفته و از این طریق، عصبیت های قومی را تقویت مینمایند، هرگز کدام اقدام قانونی و سد سازنده را بعمل نیاوردند.

این تساهل و بی عدالتی، هم زاده ی افکار و خصایل فساد آلود خودشان و هم ناشی از برنامه های تبهکارانه ی اربابان خارجی آنها بمثابه ی استعمار خارجی بوده است

تا در این آب و خاک، هرگز زمینه ی مساعد مُماشات و حل تنشهای قومی و زبانی و مذهبی و بالاخره ایجاد مکانیسم منطقی ملت شدن میسر نگردد.

در مقاله یی که به قلم یکی از هموطنان ما در نشریه ی انترنتی "آریایی" به نشر رسید، میخوانیم: "بدترین ضربه را به همبستگی اقوام افغانستان، طالبان و نژادپرستان وابسته به آنها وارد آوردند و پس از رویکارآمدن حکومت جدید {پس از سال ۲۰۰۱م} نیز بجای آن که مشی ملی افغانستان شمول درپیش گرفته شده اقوام بهم نزدیک ساخته شوند، بصورت سنتی مشی افتراق آفرین قبیله سالاری تعقیب گردیده فاصله بین اقوام، عمیقتر ساخته شد که منشأ تمام نا امنی ها و خصومت های قومی، تعقیب همین سیاست نا درست سیطره طلبی قومی و برترشمردن یک قوم بر قوم دیگر است که حتی رئیس جمهورکرزی در کنفرانس خبری در مورد دفاع از پشتون های قلمرو پاکستان سخن گفت که نمونه ی غلظت احساسات دفاع از "لروبر" {پشتونهای ساکن هردوسوی خط دیورند} به شمار میرود که بحیث شعار همیشگی پشتون های نا سیونالیست از زمان امیر عبدالرحمن خان تا امروز تکرار میگردد." (۱)

نگارنده ی مقاله، گروه طالبان را از رهگذر ساختاری و عقیدتی در دولت پسا طالبان به دو بخش تقسیم میکند: طالبان بنیادگرای مذهبی و طالبان بنیادگرای سیاسی. در بخش بنیادگرایان سیاسی، اصطلاح "طالبان نکتایی دار" را اضافه مینماید و در حالیکه آنها را گسترش دهنده ی فاشیسم قومی میداند، چنین مینویسد: "طالبان نکته یی دار، گروهی از افراد ذومعشیتین (دوتابعیته) هستند که سالها قبل، افغانستان را ترک داده به کشورهای غربی (امریا، اروپا، کانادا، استرالیا و غیره) پناهنده شده ... بعد از بنیاد حکومت به رهبری حامد کرزی، در ماه های اخیر سال ۲۰۰۱م بنام خدمت به مردم کشور، مطابق به پلان های عام المنفعه ی حامیان بین المللی دولت افغانستان، با پوزیشن غربی و لباس اروپایی و امریکایی از هوا و زمین وارد کابل و شهرهای دیگر شده اند... اما این تکنوکرات ها با تمام تحصیلات و دانشی که داشتند با همان پوزیشن غربی... به آنچه افغانستان را به سوی وحدت اقوام و مدرنیته سوق میداد، آگاهانه و خائنانه پشت کردند و به همان طرح های فاشیستی رژیم طالبان در امور اداره و سیستم دولتی متمرکز چسبیدند و در قدمه های بعدی، عده یی از این ها و هواداران دارای ریشه های انتیکی آنها مستقیماً در خدمت طالبان قرار گرفتند و این تروریستان بین المللی را قهرمان پشتونها معرفی کردند که به واکنش های جدی روشنفکران واقعی پشتون و غیر پشتون مواجه گردید..." (۲)

جریان حساسیت ها و عصبیت های قومی - زبانی در دوران سالهای پسا طالبان (حاکمیت کرزی و احمدزی) متأسفانه آنقدر گسترش یافت که حتا دامن رسانه های جمعی را گرفت و مایه ی یأس و انزجار روشفکران و وطندوستان واقعی گردید. مثلاً، غرض ورزان داخلی و خارجی، احساسات قومی و سمتی و زبانی عده یی را چنان شوراندند که بالاخره کارشان به نبش قبور و کشیدن استخوان های آماسیده ی کشته شده های "تاجیک و پشتون" و همچنان تابوت کردن ها و دفن کردن های دوباره، آنهم در لابه لای غوغا های خشم آلود و شعارهای تعصب آمیز و موضعگیری های ضد یکدیگر کشید. (مانند نبش قبر سردار محمد داوود، متعاقب آن نبش قبر امیر حبیب الله کلکانی و سپس اعمار قبر داکتر نجیب الله احمدزی و دعا و احترام به او)

بمنظور آنکه نتیجه و انتباهی از مطالب این فصل بدست آورده باشیم، اینک منحیث مثال، یکی از نوشته های دفاعی و تعصباتی تحت عنوان "انتحاری های ادبی طالبانی" را که از صفحه ی فیسبوک "صدای کابل" تاریخ ماه جولای ۲۰۲۰م برگزیده ایم، در اینجا درج میکنیم. البته از این دست نوشته های تحریک کننده ی نفرت انگیز در سالهای پسین زیاد به نشر رسیده اند.

"امروز نوشته یی در مورد امیر حبیب الله کلکانی مشاهده کردم. وقتی صفحه فیسبوک نویسنده اش را باز کردم دیدم نوشته ها پُر از مغالطه و تاختن بر علیه بزرگان غیر پشتون است. نویسنده بسیار ماهرانه مانند طالبان که در لباس انتحاری رنگارنگ زنانه پنهان میشوند آن شخص در لباس انتحاری ادبی پشت واژه ها و جمله های رنگارنگ زیبا پنهان شده است، هویت و تفکر طالبانی خود را کتمان میکند، قوم و تبار خود را مردمی متمدن و غیر پشتونها را مردمانی جنگ طلب، وطن فروش، راهزن و ... معرفی میکند که جلو پیشرفت کشور را در سه دوره امیر حبیب الله، ببرک کارمل، استاد ربانی گرفته اند. به همه بزرگان غیر پشتون حمله کرده از جمله، به امیر حبیب الله کلکانی، ببرک کارمل، لطیف پر دام، عطا، دوستم، صالح، احمد ضیا و در آنطرف از عملکرد امان الله، نجیب، اشرف غنی و غیره به شدت دفاع کرده است. دیگران را به تعصب و قوم پرستی متهم کرده در حالیکه از سراسر

وجودش تعصب می بارد بر همه روشن است حتی دانش آموزان می بینند، میشنوند، میخوانند و میدانند کشور را چه کسانی در عصر حجر نگهداشته است؟ همه دیدند در این اواخر به غزنی چه کسانی حمله کردند؟ اما آن شخص با ماندن یک کلیپ از حسن روحانی رییس جمهور ایران سعی میکند حمله طالبان به غزنی را کار ایران قلمداد کند! آیا مردم باور میکنند حمله به غزنی کار ایران بود؟"

حال خواننده ی گرانقدر خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! خوب بنگرو عمیقاً تفکر کن که وضعیت فکری و اجتماعی ما بکدام طرف روان است؟ چه دست های ناپاک و کدام شبکه های استخباراتی هموطنان عزیز ما را که همه اعضای اصلی و گلهای سر سبد جامعه ی افغانستان هستند، به تحریک و تهیج میکشاند؟ چسان "جوانان" و "نویسنده گان" و همشهریان ما را و ادار میسازند تا از دوست را بجای دشمن و دشمن مردم ما را بجای دوست و دلسوز معرفی نمایند؟ چگونه عامل یورش های مسلحانه بالای یک شهر و محل را که عملاً از طرف جاهلان مزدور صفت بنام گروه طالبان، آنهم به تحریک و حمایت همسایه ی غدار شرقی ما صورت میگیرد، به سوی دیگر سمت و سو میدهند و افراد مملکت عزیز ما را بجان هم می اندازند؟



حامد کرزی و اشرف غنی

منابع فصل هشتم

(1) مقاله ی تحت عنوان "طالب های رنگارنگ با خصلت های گوناگون" به قلم سید احمد شاه دولتی فاریابی- منتشره ی سایت "آریایی"

(۲) همان مقاله

فصل نهم

دست استعمار در ایجاد و گسترش تنشهای قومی در افغانستان

استعمار جهانی، بخصوص استعمار روس، انگلیس و امریکا از چندین دهه بدینسو بمثابة محرک، تقویت کننده و آتش بیار معضلات و تنشهای قومی و زبانی در افغانستان نقش بازی کرده اند. این نقش منفی و تخریب کننده ی استعمار (بخصوص استعمار انگلیس)، در واقع، از سالهای پادشاهی شاه زمان خان، فرزند تیمورشاه درانی و نواسه ی احمدشاه درانی (اواخر سال ۱۷۹۳ میلادی) در کشور ما آغاز گردید و تاکنون نیز به گونه های مختلف ادامه دارد. چگونگی و تسلسل دخالتها و تفرقه افگنی های جانب هند بر تانوی در میان اقوام و قبایل افغانستان و بکارگرفتن برخی از رهبران قومی و قبیله یی، قبلاً ثبت اوراق تاریخ معاصر کشور ما گردیده است.

اکنون باید پرسید که منظور استعمار از دامن زدن به قوم پرستی و تبلیغ برتری قومی در کشورهای مورد نظر و از جمله، افغانستان چیست؟

مقام های استعماری جهان دریافته اند که وقتی اقوام مختلف با زبانها و مذاهب مختلف در کشور وجود داشته باشند، زمینه های اختلاف اقتصادی و سیاسی و ... نیز در میان خواهد بود. پس هرگاه یکی از این اقوام ساکن در کشور خودش را از نقطه ی نظر کمیت و یا وضعیت سیاسی، اقتصادی و غیره قوی تر یابد، آنگاه حس برتری خواهی

آن نسبت به سایر اقوام تحریک میشود. برخلاف، وقتی قوم دیگر، خودش را از این زوایا کوچکتر و حقیرتر یابد، طبعاً به مجردی که زمینه برایش میسر گردد، دست به ترمرد و طغیان در برابر قوم برتر یا برتری طلب خواهد زد. و یا احتمالاً دشمن آشتی ناپذیر دولت بر سر اقتداری خواهد شد که به سود قوم برتر موضع میگیرد.

این جریان، به مرور زمان، پیام های منفی آتی را در قبال خواهد داشت:

(الف) ایجاد بدبینی، نفرت و نزاع و شاید هم تقابل فزینی میان یک یا چند قوم ساکن در جغرافیای مشترک.

(ب) ایجاد کین توزی و عصبیت دایمی قومی کُند شدن پروسه ی تکامل اقوام به ملت واحد

(ج) نهایتاً تجزیه ی سیاسی و جغرافیایی و پارچه شدن شیرازه ی مملکت که در آن صورت، منافع استعمار با سهولت میسر خواهد شد.

دست اندازیهای بلا وقفه ی استعمار انگلیس در قلمروهای مختلف کره ی زمین و اشغال کشورهای جهان در واقع، پس از اختراع ماشین بخار و انکشاف صنعت کشتی سازی و کشتی رانی (در جریان قرن شانزدهم) در اروپا آغاز شد.

روی دلایل ذکر شده ی بالا، نخست استعمار انگلیس که خودش را تا قلمرو پهناور هندوستان رسانیده بود، دست اندازی و توطئه و تحریکات تفرقه افکنانه در قلمرو افغانستان را آغاز نمود. این دست اندازیها زمانی آغاز شد که نیروهای انگلیسی توانسته بودند قسمت اعظم خاکهای هند پهناور را تسخیر نمایند و آنگاه که تنها بخش شمال هند (پنجاب) بحیث حایل میان هند برتانوی و خراسان آن روز قرار گرفته بود، مقام های هند برتانوی، برنامه های تجاوزی شان بخاک های کشور عزیز ما را طرح و تنظیم نمودند.

چون مقام های نظامی هند برتانوی در سالهای قبل از آن، سر از یر شدن افغانهای جنگجو به سرزمین پهناور هند، جنگها و فتوحات دلیرانه ی آنها را از نزدیک مشاهده نموده بودند، پس برای آنکه از یکطرف از هجوم مجدد افغانها بسوی هند

جلو گیری شود و از سوی دیگر، پای خودشان بمتابه ی اشغالگران تازه نفس به خاکهای افغانستان رسیده باشد، از اختلافات شهزاده ها و منسوبین امپراتوری احمد شاه درانی ویا رهبران قبایل سدوزایی و بارکزایی برسر تصاحب تاج و تخت، سوء استفاده نموده گاه یکطرف قضیه را تحریک و حمایت مالی و سیاسی میکردند و گاهی هم طرف دیگر را، گاهی یک شهزاده و یا امیرگریزی را پناه میدادند و گاهی و آن دیگری را. استعمارگران انگلیسی به اینکار بسنده نکرده درگام های نخست، حکام پنجاب را نیز در عین حال، در مقابل افغانها تحریک نموده و بمنظور تصاحب قلمروهای امپراتوری افغانستان تحریص میکردند. چنانکه رنجیت سنگ حاکم پنجاب را ترغیب و حمایت کردند تا ایالت های پشاور، سند و کشمیر را از پیکر افغانستان جدا سازد.

وقتی حکام پنجاب از میان رفتند، انگلیسها قادر شدند سرزمین بزرگ هندوستان را کاملاً تسخیر نموده آنگاه مستقیماً با قبایل میان هند و افغانستان تماس برقرار نمایند.

این تماسها و مطالعات، و همچنان این تلاشهای سیاسی، نظامی و استخباراتی مقام های انگلیسی، بالاخره زمینه ی تعرض مستقیم بالای خاکهای افغانستان و اشغال نظامی این کشور توسط آنان را در سال ۱۸۳۸ میلادی فراهم آورد.

پس از آن بود که انگلیسها، با استفاده از تجارب موفقانه یی که ظرف چندین دهه در سرزمین اشغال شده ی هندوستان حاصل کرده بودند، در افغانستان نیز با ایجاد تنش های قومی، تفرقه اندازی میان آنها، تبلیغات سوء بخصوص میان پیروان مذهب تشیع و تسنن و جنگاندن آنها علیه یکدیگر، همان پالیسی استعماری " تفرقه بینداز و حکومت کن " را بکار گرفتند.

انگلیسها با زرنگی خاص استعماری خویش درک کرده بودند که هرگاه اقوام، قبایل و طوایف افغانستان یکدست و یکدل باشند، نه تنها اشغال کشورشان دشوار خواهد بود، بلکه در آینده منافع آنها (انگلیسها) در منطقه را نیز به خطر خواهند انداخت. موازی بدان، به این نتیجه هم رسیده بودند که اگر مردم افغانستان دارای یک دولت

قوی، ملی، مرکزی و کارا باشند، احتمالاً به تنهایی و یا با اتحاد دولت های همسایه، بخصوص (ایران و روسیه)، در صدد تصاحب "مرغ طلایی" شان (هندوستان غنی و پنهانور) برخوانند آمد. روی همین ملحوظ، خواستند نه تنها پالیسی های استعماری و استثماري شان در هندوستان را قدم به قدم پیاده نمایند، بلکه اشغال سرزمین ستراتیژیک افغانستان را نیز جز برنامه های جهانگشایانه ی خویش قرار دادند.

پس، دخالتها، جاسوسی ها، پناه دادن ها، تطمیع کردن ها و تفرقه اندازی های قومی، مذهبی، زبانی و... را در میان رهبران قبایل، شهزاده های حریص و ساکنان خوش قلب و زود باور افغانستان به راه انداختند که ماحصل آن، خونریزی های وحشتناک، کور کردن ها و کین توزی های ویرانگرانه و بالاخره، وطنفروشی های ننگ آوری بود که تاریخ کشور ما شاهد آنهاست.

جانب استعمار که در لا به لای آن همه فعالیت های مزورانه مجرب تر شده و شناخت آن از نقاط ضعف حکام مرکزی و محلی و افراد و عناصر مست عنصر و قدرت طلب بیشتر و عمیقتر میگردد، بالای برخی از سران اقوام و قبایل و همچنان بالای متنفذین طوایف و مناطق مختلف کشور ما تمرکز نمودند.

همینجا بود که با عزل و نصب حکام و امیران مفسد و جاه طلب، با تبلیغات ماهرانه ی دینی و سیاسی و با استخدام عناصر خود فروخته ی قومی و مذهبی و دامن زدن به موج جهالت و جلوگیری از ترویج علم و دانش توانستند نابرابری های اجتماعی، روح بی باوری و بی اعتمادی میان دولت و ملت و بالاخره بیگانگی و تقابل قومی، زبانی و مذهبی را بمیان آورند.

تا آنجا که شواهد و اسناد تاریخی بیان میدارند، این تقابل قومی و مذهبی و زبانی، بیشترین دردوران حاکمیت امیر دوست محمد خان و امارت دارو تازیانه ی عبدالرحمن خان و باز در سالهای زعامت سردار محمد نادر خان، دولت اسلامی مجاهدین و امارت گروه جهل پرور طالبان در کشور ما صورت گرفته است که ریشه

ی همه ی این مصایب ضد بشری در زمین منافع استعمار وجود داشته و دارند.

از "وینستون چرچیل" صدراعظم کشور استعماری انگلستان نقل شده است که در یک موقع خاص، نماینده ی یکی از خبرگزاریها از وی پرسید: " شما که در همه جای دنیا، در کارتطبیع و سرکوب و اشغال موفق بوده اید، چرا نتوانستید و یا نمیتوانید " ایرلند شمالی" در بنا گوش تان را مطیع سازید؟"، " چرچیل" پاسخ داد: " در جاهای دیگر کوشش کرده ایم از غفلت اکثریت جاهل و از خیانت اقلیت خائن استفاده نماییم، ولی چنین چیزی در ایرلند سراغ شده نمیتواند."

این سخن "چرچیل" در مورد افغانستان بسیار صدق میکند. هرزمانیکه استعمار (انگلیسی، امریکایی، روسی، ایرانی و پاکستانی) توانسته اند حکام دست نشانده ی شان را در افغانستان برآورنگ قدرت بنشانند و احساس خُب وطن و آزاده گی را در نهاد آنها بکشند، تنش های قومی، زبانی، محلی و مذهبی در کشور ما سربلند کرده و درد سرهای عدیده یی را به بار آورده است.

" در یک مقاله از آقای "ب. فایض" راجع به تأثیر گذاری همسایه ها چنین میخوانیم: " کشته شدن عبدالعلی مزاری رهبر حزب وحدت در سال ۱۹۹۶ به قوم هزاره هم چنان تأثیر داد که آنها از روی اختلاف قومی آماج قرار گرفته اند، در حالی که قبل ازین در سالهای ۱۹۹۲ ایران تلاش کرد که از طریق حزب وحدت در افغانستان یک جنگ قومی راشعله ور سازد و این حقیقت قابل انکار هم نیست" (۱)

همین امروز نیز آشکارا دیده میشود با اشغال نظامی افغانستان توسط ابر قدرت امریکا و متحدان جهانی اش، نه آنکه دلکهای بی صلاحیت و بی اراده را بر مسند حاکمیت نشانیده اند، بلکه نظام عسکری، سیستم اقتصادی، روال فرهنگی و حتا روحیه و روان اجتماعی مردم ما را چنان قبضه کرده اند که چیزی برای زوال کامل هویت تاریخی و فرهنگی و ارزش و اهمیت جهانی این کشور ما باقی نمانده است.

یکی از طرح های جدید ابر قدرت امریکا بعنوان یک قدرت استعماری جهان، عبور به سوی " گلوبالیزیشن" یا جهانی سازی سرمایه است. جهانی سازی سرمایه یعنی، یکدست ساختن جهان تحت هژمونی ایالات متحده ی امریکا.

این طرح جدید، تبعات و مقتضیاتی دارد مانند راه اندازی جنگهای وحشتناک در مناطق مختلف جهان، شکستادن دولتهای قدرتمند، تقسیم و تجزیه ی کشورها و بالاخره عبور از روی خون و خاکستر. چنانکه طراحان آن خود، به این راه و رسم خونین معترف اند. پس ایجاد افتراق قومی و زبانی و ... و چاق کردن آن با راه اندازی جدال های لفظی و قلمی از دفتر تا مدرسه و از مدرسه تا پارلمان و اهرم قدرت حاکمه و سایر نهادهای هستی فرهنگی و اجتماعی به مذاق هدف داران استعمار جهانی کاملاً منطبق است.

روی همین استدلال است که در بحبوحه ی چنین یک حالت دردناک کشور، ابر قدرت امریکا جانب گروه تروریستی، متعصب، قوم پرست و خونریز طالبان را میگیرد، انگلستان طرح طالبانی شدن افغانستان را می ریزد، پاکستان (این نواله خوار هردو قدرت متذکره)، بالای آتش جنگها و نفاق های ایجاد شده نفت می پاشد، ایران، ادعای هواداری از اهل تشیع میکند، اوزبیکستان، خودش را غمخوار اوزبیکهای افغانستان میداند، ترکیه طرح "پان ترکیسم" را پیش میکشد و روسیه هم خودش را در تعیین سرنوشت مملکت ما سهم می انگارد.

تنشهای ایجاد شده در افغانستان، بخصوص آتش گل نشدنی جنگهای نیابتی و ارتجاعی میان دولت کابل و گروه های تروریستی (طالبی و داعشی) چنان حالت بی پیشینه را بار آورده است که حتا رهبران نوکرسفت پاکستان، بالای ملت و دولت افغانستان آشکارا و بدون ملاحظه امر و نهی میکنند. رهبران، جنرالان و مفتی های سیه اندیش پاکستان که خود آب هستی مردم ما را گل آلود ساخته اند، تا انجا بخود حق میدهند که فیصدی قوم (هزاره و پشتون و تاجیک) ساکن کشور ما را از بیرون تعیین نمایند، "حقوق از دست رفته ی پشتونها؟" را مطالبه کنند و حتا در تعیین و تقرر مامورین عالیرتبه ی دولت کابل سهم شوند.

این حالت اسف بار، بیانگر وخامت اوضاع ناشی از گسترش تنشهای قومی – زبانی و مذهبی در کشور است. اگر حملات سبعانه ی تروریستی طالب و داعش علیه جان و مال قوم هزاره و اهل تشیع در سالهای پسین را مدنظر بگیریم، علاوه از نفوذ افکار و اندیشه های منحط و هابیسیم عربستان سعودی در این زمینه، دست نا پاک

اغراض استعماری نیز در آن نهفته است، یعنی منابع و شبکه های مغرض و دشمن کیش اجانب با همکاری و همسویی مزدوران بومی شان میخواهند سرزمین افغانستان و باشندگان های آزادیخواه و سلحشور آنرا برای همیشه، بی اتفاق، نا امن و ناآرام نگهداشته راه هرنوع روشنی و پیشرفت بسوی این آب و خاک را مسدود سازند.

بحث های تند و مخاصمانه ی زبانی و قلمی، نگارش کتابهای تعصبانی بنام های مستعار و غیرمستعار (مثلاً کتاب "دوهمه سقوی") اظهارات توهین آمیز عناصر برتری خواه علیه اقوام باهم برادر و حتا بیگانه خواندن "تاجیکها و اوزبیکها و هزاره ها و ... و " ضرورت برگشت آنها به تاجیکستان و اوزبیکستان و ایران"، یکدست سازی قومی افغانستان به قیمت راندن و دریدن سایر اقوام ساکن در خاک کشور، یاوه گویی و جانب داری از تمرکز تعصب قومی و زبانی در اهرم قدرت در افغانستان، گشایش صفحات مجازی (فیسبوک) و طرح موضوعات قومی و زبانی و نگارش "کامنیت" های تحریک کننده و نفرت انگیز و بالاخره، در میان کشیدن بحث های حساسیت برانگیز تقدس "زبان"، واژه ی "افغان"، تاکید روی اسم "افغانستان"، برتر دانستن کلمه ی "پشتون" و "اکثریت" و "اقلیت" قومی و غیره، بیانگر تلاشهای استعماری و ضد ملی در کشور عزیز ماست که بویژه، طی بیست سال پسین آشکارا و به نحو تهوع آور آن دیده و شنیده میشود که برجسته ترین نمونه ی آن، چاپ کتاب "دوهمه سقاوی" است که با نشر و پخش آن، یکبار دیگر زخم ناسور مردم ما را ناخن میزنند.

چون از نشر کتابی بنام "دوهمه سقوی" تذکر داده شد، برای آنکه خواننده ی عزیز لااقل بتواند تصویر و تصویری از متن این کتاب فتنه انگیزانه داشته باشد، اینک یک بخش آنرا از صفحات ۲ و ۳ پاسخ نامه یی بنام "یغمای دوم منگلی" در اینجا درج نموده اصل موضوع را دنبال میکنیم:

" دوصد و پنجاه سال است که پشتونها در کشور خویش افغانستان، محکوم، مظلوم و در غلامی کلتوری اجانب بسر میبرند و دوصد پنجاه سال میگذرد که پشتونها با داشتن اکثریت مطلق خویش مجبوراند به لسان فارسی تکلم نمایند... و یکصد سال میگذرد که تاجکستانی

های نامرد دوشنبه درمقابل روسها فرار را برقرار ترجیح داده به عنوان (چای نخورده جنگ همیشه) وارد افغانستان میشوند و با استفاده از ضعف عقیدوی واداری زمامداران وقت با فارسی نژادان ایرانی یک مجموعه ضد ملی، ضد افغانی و دشمنی با قوم ستون فقرات وطن (پشتونها) را تشکیل و از اختلاط دو جناح فوق الذکر (تهران) و (دوشنبه) یک کلتور فاسد کثیف و شرم افغانیت سبزمیشود که در جریان یک قرن فحاشی، عیاشی، جاسوسی، چاپلوسی، پابوسی و انواع خواص ابلیسی را در کابل ترویج نموده شهر را به مرکز فساد شرم آور تبدیل مینمایند... این فراریان بی فرهنگ شمال و غرب در خدمت هر غاصب ظالم دشمن افغانستان قرار میگیرند. قرنهایست که یک اقلیت دوازده فیصد تاجیک {آنچه رهبران پاکستانی، بخصوص جنرال پرویز مشرف نشخوار مینمود!} که هفت فیصد آن بعد از اشغال ممالک آسیای میانه به افغانستان فرار و در اینجا نه تنها سکونت دایمی اختیار کردند بلکه بر سر نوشت افغانستان مسلط شدند... و در یک دهه اخیر دو مرتبه با قدرت رسیدن ستمیان وطن فروش، مرتکب مظالم فجایع و جنایاتی بمقابل پشتونها شدند. اداره ستمی دشمن قسم خورده افغانستان واحد مسلط بر سر نوشت کشور باید فوراً بالا تأخیر و حيله های شیطانی به شمول فهم و سقاویان دیگر از قدرت منفی و خلع سلاح عام و تام شوند... این ظلم و بی عدالتی در مقابل پشتونها باید خاتمه پیدا کند که با داشتن اضافه ازدو ثلث اکثریت یک لسان اقلیت ناچیز (فارسی) از قرنهای بالای شان تحمیل شده است... فرو گذاشت و عقب نشینی قابل تحمل نیست و زبان پشتو لسان ملی و رسمی افغانستان قبول شده و تمام امور دفتری، کشوری، تعلیم و تربیه، افهام و تفهیم به آن صورت بگیرد..."

پس، خواننده ی گرامی خود میتواند به ماهیت زشت، تفرقه افکنانه، دستوری و استعماری و ضد ملی متن کتاب "دو همه سقاوی" پی برد.

زمانیکه داکتر نجیب الله در افغانستان بر سر قدرت بود، کتابی در بازار قصه خوانی پشاور چاپ رسید تحت عنوان "نجیب را بشناسید" که نویسنده ی آن ظاهراً برادر داکتر نجیب بنام "صدیق" معرفی شده بود، اما پسانها توسط خانم صدیق مذکور افشا گردید که اصلاً شبکه ی (سی.ای.ای)، نویسنده ی آنرا در برابر پرداخت پانزده هزار دالربه انجام اینکار توظیف کرده بود.

تذکر این موضوع، یکبار دیگر ما را به این واقعیت تلخ میرساند که شبکه های استخبارات خارجی، بویژه شبکه ی خونریز (آی.اس. آی) پاکستان، به منظور ایجاد

افتراق قومی و شکساندن مکانیسم پروسه ی ملی شدن در افغانستان، چه تلاشهایی که انجام نمیدهند؟

هرگاه به تاریخ بیست سال پسین کشور نظر اندازیم، علی رغم فیصله های نا عادلانه و نا عاقبت اندیشانه ی کنفرانس بن و جفاکاریهای بیگانه های مغرض به حق باشندده های این سرزمین، حامد کرزی که در پایان امارت شئونیستی و ضد ملی طالبان به صحنه ی قدرت آورده شده بود، اگر میخواست، میتوانست درسالهای طولانی زعامت خویش وبااستفاده ی معقول از تسهیلات بین المللی، بسا زخم های تاریخی مردم ما را مداوا نماید؛ زیرا باشندده های مناطق مختلف کشور، با تحول ملی و بین المللی پسا طالبان تکان خورده و آماده ی مدارا، یکدیگرپذیری و استقبال از هر نوع ترقی و پیشرفت فکری و اجتماعی گردیده بودند. ولی چون وی زاده ی قبیله بوده و تحت تأثیر شدید قومیت قرار داشت، نه تنها فساد اداری و اختلاسه های بزرگ مالی در دستگاه دولتی را مروج نمود، بلکه در پناه تعصبات قومی و قبیله یی، یکبار دیگر بلای سرکوب شده ی تالان و انزجار قومی را زنده نگهداشت و گروه تروریستی و خونریز طالبان را "برادر" خواند و از سرکوب آنها جداً جلوگیری بعمل آورد.

این درحالی بود که حامد کرزی از همان اوایل زعامت خویش، سیاست دویی و ماکیاولیستی را بکار گرفت. هیچ خاینی را به محکمه نکشانید، همه را با یک چشم ندید، از نیروی جوان وشایسته در جهت بهبود اوضاع و احوال کشور استفاده نکرد، شیوه ی منحط و ننگین رشوه گیری تا سطح هرم قدرت را مروج نمود و حتا کار را تا بدانجا کشانید که از وزیر دفاع ایالات متحده ی امریکا (آقای گیتس) تقاضا نمود تا به منظور راندن و یکطرفه کردن "مزاحمین جهادی" و تقویت گروه تروریستی طالبان، او را یاری رساند. (رابرت گیتس)

فکتور دیگری که درسالهای پسین، زمینه های افتراق قومی، محلی و زبانی در کشور را مساعدتر ساخته از اتحاد اقوام مختلف در سراسر مملکت جلوگیری مینماید، علاوه از بکارگیری شیوه های کلاسیک جاسوسی، استفاده ی وسیع از تکنالوژی اطلاعاتی و به قول امریکایی ها، استفاده از "تکنالوژی هوشمند" و استفاده از نیروی

بومی و "کم مصرف" در فعل و انفعالات جاسوسی در افغانستان است. یعنی تداوم اشغال کشور با استفاده از قوای اندک نظامی و کنترل همه جانبه ی آن با بکارگیری تکنالوژی پیشرفته ی اطلاعاتی و استفاده ی ابزاری از جواسیس تربیه شده ی بومی در داخل افغانستان و منطقه.

به همین دلیل است که استعمار خارجی به منظور دامن زدن به شئون بومی و زبانی و تعمیق تنشهای درونی و غالباً تا رسیدن به تقسیم و تجزیه ی کشور،... از رسانه های سه گانه ی (نوشتاری، گفتاری و تصویری) به شمول اینترنت و صفحات فیسبوک استفاده ی ابزاری مینماید. استعمار، مجموع رسانه های یاد شده و صفحات مجازی اینترنتی و فیسبوکی را چنان ماهرانه بکار میگیرد که مثلاً با گزینش تاپیک های حساس و طرح های وسوسه انگیز و همچنان به راه انداختن جرو بحث های معاندانه ی قومی و زبانی فی مابین افراد جامعه، احساسات جوانب مختلف را به تحرک واداشته با انگشت گذاری روی زخم های آماسیده ی تباری و اجتماعی و ... سخن را به فحاشی و بی حرمتی شخصی و جمعی (قومی و زبانی و مذهبی) میکشاند و بدین ترتیب، نمیخواهد درد دیرینه و زخم ناسور ناشی از قوم پرستی و تبارگرایی و خصومت های جانکاه ناشی از آن از الیه گردد.

ما را اعتقاد بر اینست که استعمار نوین دیگر تنها به جهل پروری و نفوذ سیاسی و اقتصادی در یک جامعه ی مورد نظراکتفا نمیکند، بلکه تا شکستادن روحیه وطنپرستی و احساسات ملی و تجزیه ی یک مملکت به اجزای مختلف آن نیز پیش میرود که ترویج قوم پرستی، تعصبات زبانی، مذهبی و نفرت پراگنی متقابل، ابزار مهم رسیدن به این هدف ناپاک محسوب میشود.

چنانکه یکی از تحلیلگران نشریه ی "پُست گزت" بنام "جک کلی" بعنوان یکی از مزد بگیران استعمار در یک مقاله ی فتنه انگیزانه ی خویش نوشت: "افغانستان کشوریست که انگلیسها آنرا در قرن نهم بحیث یک سپر ایجاد کردند تا مردمان مختلف و مخالف باهم در آن زنده گی کنند، مردمانیکه هرگز یکدیگر خویش را دوست ندارند... ما با تلاشهای مان غرض ایجاد یک دولت مرکزی به دور حامد کرزی، در حقیقت برضد منافع مان عمل خواهیم کرد... بگذار هشت ملیون تاجیک با داشتن هفتصد و پنجاه مایل مرز مشترک

با تاجیکستان ، به آن کشور مدغم شوند. بگذارنهد هزار ترکمن با داشتن چهارصد و پنجاه مایل مرز مشترک با ترکمنستان، با چهار اعشاریه نه ملیون ترکمنستانی ها مدغم شوند، دو اعشاریه پنج ملیون اوزبیک را بگذارید با بیست و هشت ملیون اوزبیکهای اوزبیکستان یکجا شوند..." (۲)

ویا یکی از دیپلوماتهای کارکشته و حافظ منافع امریکا بنام " رابرت بلک ویل" گفت : " ... امریکا برای عبور ازبحران و پایان دادن به آن، بهتر است افغانستان را به دو کشور تقسیم کند... باید ده ولایت جنوب شرقی افغانستان برای طالبان واگذار شود تا امارت خود شان را در آن جاتأسیس نمایند و امریکا در آن صورت میتواند تنها به شمال افغانستان توجه داشته باشد. " (۳)

درگوشه یی از کتاب " امریکا در افغانستان" از قول جنرال قسیم فهیم وزیر دفاع رژیم حامد کرزی میخوانیم: " ... وقتی با هیأت روسی مذاکره شد، آنها گفتند که جورج بوش با پوتین مذاکره کرده و فیصله نمودند که افغانستان بدو قسمت شمال و جنوب تقسیم شود. بوش گفته که پاکستان را قانع میسازد. شما هم قانع شوید و در شمال حکومت تشکیل دهید، ما از شما حمایت میکنیم..." (۴)

الکساندرکنیازوف یکی از کارشناسان روسی طی مصاحبه یی را گزارشگر "خبرآنلاین" گفت : " ... امریکا در حال تحریک گروه های قومی و طایفه یی در منطقه ی خاورمیانه و آسیای میانه است... امریکا سناریوی تجزیه ی کشورهای منطقه را به اجزای کوچکتر دنبال میکند که آینده ی تیره و تار و خطرناک در پی دارد... در همه کشورها و بین کشورها، اختلافاتی که پدید آمده ناشی از مسایل قومی، گروهی، مذهبی و دریک کلام، طایفه یی است. میان شیعه و سنی اختلاف افتاده است، میان کُرد ها و تُرکها اختلاف است، میان مسلمانان و مسیحیان اختلاف است. یعنی در هر کشوری روی قومیت ها و طایفه ها برنامه ی اختلاف افگنی در حال پیاده شدن است... ایجاد هرج و مرج و اختلاف افگنی، کمک به گروه های مخالف برای شورش و دامن زدن به مطالبات قومی و طایفه یی نهایتاً یک هدف درپیش دارد و آن تجزیه ی کشورها و تبدیل آنها به واحد های کوچک، بی خاصیت و کم تأثیر است که دائماً برای حفظ خود در تب و تاب و تنش بسر میبرند و قادر به بازیگری در فرایندهای جهانی نیستند... این خواسته ی امریکایی ها در افغانستان با شدت بیشتری دنبال میشود... امریکایی ها از طریق دنبال کردن طرح تجزیه ی افغانستان، کُل

آسیای مرکزی از جمله قرغیزستان، تاجیکستان و اوزبیکستان را با تنش مواجه میکنند و درگیری پایان ناپذیری برای ایران و پاکستان فراهم میکنند"

هرچند بر بنیاد فیصله های غرض ورزانه ی کنفرانس بن (۲۰۰۱م)، کرسی های دولتی را با در نظر داشت "حقوق" تنها (اقوام پشتون، تاجیک، اوزبیک و هزاره) سهمیه بندی نمودند، مگر حقیقت اینست که تنها بالا کشیدن شخص و یا به کرسی نشان دادن فردی از افراد یک قوم یا طایفه، هرگز گره گشای معضل دیر پای زبانی و تباری و ... شده نمیتواند. زیرا افرادی که ظاهراً بنام این قوم و یا آن قوم، این طایفه یا آن طایفه دستچین گردیده و به کرسی مثلاً وزارت و ریاست و ... نشانیده میشوند، نه تنها هرگز نماینده ی واقعی آن قوم یا طایفه نمیباشند، بلکه با سهولت تمام با اهرم قدرت های داخلی و خارجی سازش نموده قوم و طایفه ی خود را در معرض بیع و شرع قرار میدهند.

باز، همه میدانند که باتقسیم کرسی های دولتی به شکل التقاطی و مسخره آمیز آن، هیچ قوم و طایفه یی در افغانستان به حق و آسایش نخواهند رسید؛ زیرا اصلی ترین، اساسی ترین و معقولترین راه حل این معضل بزرگ اجتماعی در افغانستان، عبارت از اصل مشارکت ملی و همه گانی در تصمیم گیری های کلان، تقسیم عادلانه ی قدرت و ثروت، برابری حقوق همه ی اقوام، احترام به عقاید فردی، سیاسی و مذهبی افراد جامعه و بالاخره رهاسازی اندیشه و سیاست از بند فریبنده ی " اقلیت و اکثریت" قومی و زبانی و تمرکز بر شایسته سالاری و منافع بزرگ ملی و رفتن به سوی دموکراتیزه کردن نظام سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در افغانستان است و بس.

منابع فصل نهم

- (۱) مقاله ی " امریکا دامن زدن به تفرقه ی قومی و... " به قلم ب. فایض – منتشره ی نشریه ی انترنتی " ویسا " اکتوبر ۲۰۱۷م
- (۲) کتاب "بررسی وقایع افغانستان از ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۴م)، صفحه ی (۳۸۰)، تألیف ک. پیکارپامیر، چاپ کانادا
- (۳) همان منبع و همان صفحه
- (۴) همان منبع – صفحه ی ۳۸۱

نتیجه

آنچه طی صفحات این اثر بنام " بررسی تنش های قومی در افغانستان " تذکر داده شد، یکی از معضلات دیرپای و لاینحل اجتماعی جامعه ی کثیرالاقوام افغانستان است. این معضل پیچیده تاریخی و اجتماعی کشور، تا آنجا که به ملاحظه میرسد، متأسفانه در سالهای پسین ملتهب تر از قبل گردیده از ذهن به زبان و از زبان به نزاع های قلمی و عملی تکامل کرده است.

در یک کشور فقیر، جنگزده و استبداد دیده مانند افغانستان که هزاران زخم ناسورد رپیگرداشته و هنوز هم مورد توطئه و هجوم قدرتهای مقتدر منطقه و جهان قرار دارد، موجودیت تنشهای قومی، نفرت پراگنی های درونی و نزاع های مذهبی و محلی و تباری و امثالهم، درد جانکاهی اند که هرگاه هرچه زودتر توجه به علاج آنها مبدول نگردد و بگونه ی تمدنی، منطقی و با تدبیر به حل اساسی و علمی و انسانی آن پرداخته نشود، مسلماً بنیاد هستی ملی ما را خواهد لرزاند.

قوم پرستی و قبیله گرایی و تعصبات ناشی از آن، با دریغ در روزگاری در کشور عزیز ما خود نمایی میکند که جهان به اوج هشیاری و ترقی و پیشرفت رسیده و باشندده های آن، در دوران انفجار تکنالوژی معلوماتی نفس میکشند. پس در چنین روزگار و چنین دورانی که بشر در اندیشه و تلاش در راه تسخیر هوا و فضای لایتناهی است، شرمساری بزرگی به نسل انسان متمدن بحساب میرود.

در کشور ما (افغانستان)، قوم گرایی و قبیله پرستی و تعصبات کورناشی از آن، گاهی با ایدئولوژی های خاص و گرایشات مذهبی و حُب قدرت و مکنت هم در می آمیزد. بدین مفهوم که غالب رهبران قومی، با سوءاستفاده از جایگاه اجتماعی خویش، بجای آنکه به احقاق حقوق قوم و طایفه ی خود بیندیشند، تلاش بخرج میدهند، با سران و قدرتمندان دولتی و سایرمتنفذین شریرو منفعت جو تبانی نموده به سود شخص خویش و به زیان قوم ومحل و منطقه ی مربوطه گام بردارند. بنابراین، منفعت آنها ایجاب میکند تا اندیشه های منحن قومپرستانه را گسترش داده افکار عامه را علیه یکدیگربشورانند و خود، با زیرپا گذاشتن اعتماد متقابل، حقوق، حیثیت و خواست های انسانی و اساسی قوم خویش، شیادانه بازی نمایند.

دولت های دست نشانده، ضد ملی و غیرقانونی، مطابق به اقتضات ماهیت سیاسی شان و نسبت وابسته گی های فکری و مالی و ... با قدرتهای استعماری جهان ونواله خوران منطقه یی آنها، با همدستی و همسویی با سران مرتجع وشریرقومی و قبیله یی، هماره به تنشها و تشنج های قومی و زبانی و محلی دامن میزنند، زیرا دولتهای متذکره همانند ولینعمتان استثمارگر خارجی شان ازوحدت حقیقی و عملی اقوام مختلف و رسیدن این اقوام به ستیز یک ملت متحد، یکدل و یکصدا هراس دارند.

از آنجاییکه یک ملت متحد ویکپارچه میتواند به ایجاد یک نظام آزاد و دموکراتیک بیندیشد و به مراحل و مزایای حقوق و اصالیب شهروندی پی بُرد وبالاخره، درپرتوآگاهی های دموکراتیک، نیک و بد را بخوبی تشخیص دهد، درگزینش دولتهای ملی و مردمی نقش بازی کند، دست استعمارگران را ازامور هستی ملی کوتاه سازد، برضد نا برابری ها، ستمگریها، ترفند ها و بیعدالتی های اجتماعی برزمد و ونهایتاً درروشنایی عقل و خرد، دانش و بینش وسایرفراست های لازم، کشور را بسوی تعالی و بی نیازی سوق دهد، لهذا جوانب مغرض (سودجویان قومی و قبیله یی، دولتهای طماع درمنطقه و استعمارگران جهانی) هرگز نمیخواهند مردم افغانستان بمدارج فهم و دانش وبالاخره به یک نظام سالم دموکراتیک نایل آیند.

پس هرگاه مردم افغانستان بتوانند آنهمه موانع را که گفته آمد، ازسرراه خویش برداشته وقادرشوند تنشها و تعصبات قومی و زبانی و سمتی و مذهبی را به محبت و تفاهم و یکدگرپذیری مبدل نمایند، دیگر نه دولتهای فریبکار ضد ملی میتوانند به حاکمیت ننگین شان بالای ملت آگاه ادامه دهند و نه اربابان خارجی ازرنج های گران او سود میبرند و نه هم شایادان قومی و محلی و مالکان زور و زرقادرمیشوند به تهدید و تحمیق بیشتر آن بپردازند.

پس چه زیبا و بجا خواهد بود اگر مردم عزیز ما، جوانان و روشنفکران ما، آزاده گان و وطندوستان حقیقی ما دراین زمینه خوب بیندیشند تا بیشتر ازاین فریب تبلیغات، تخریبات و شیطنت های قوم پرستان، قبیله گرایان، تبعیض پسندان و لفاظان سیاسی و مزدبگیران اجانب را نخورند و بیشتر بر محور قومیت نچرخند، بلکه منافع محدود شخصی و قومی و قبیله یی را آگاهانه و فداکارانه فدای منافع بزرگ ملی و کشوری نمایند. وقتی ما افغانها قادر شویم دوست حقیقی را از دشمن واقعی تشخیص داده گام و کلام صادقانه، وطنپرستانه و سخنان معقول و خردمندانه را بپسندیم و بپذیریم، درواقع، توانسته ایم گام نخست را در جهت طرد اباطیل و مضرات اجتماعی برداریم.

وقتی ما افغانها قادر شویم با دقت و با تدبیر و تلاش های فداکارانه، روزنه ی ایجاد یک نظام واقعاً مردمی و دموکراتیک و رسیدن به یک جامعه ی بدون تفرقه های قومی و زبانی را بگشاییم، وقتی بتوانیم آسمان زنده گی ملی و اجتماعی را فراخ تر و گسترده تر از تصورات کوچک قومی و قبیله یی ببینیم و نهایتاً، از تحولات ترقیخواهانه ی جهان و جهانیان بیاموزیم و بدان بپردازیم، توانسته ایم ضربه ی محکمی به دهان دشمنان خرد باخته ی داخلی و خارجی مان بکوبیم.

باید بدانیم که در ظرف بزرگ نظام دموکراسی و یا در تحت حاکمیت دموکراتیک یک دولت ملی، هیچ قوم یا طایفه یی (ولو کوچک یا بزرگ) از حقوق طبیعی و انسانی بی بهره نمی ماند. در تحت چنین یک نظام انسانی است که افسانه ی کهنه پرستانه ی تمایز رنگ و پوست و خون و زبان و تبار و ... جایی و ارزشی نخواهد داشت. همه ی افراد جامعه میتواند در این صورت، دارای شخصیت آزاد، موقعیت

مشخص اجتماعی، مسوولیت شهروندی بوده حق زنده گی کردن، صلاحیت انتخاب و حق مشارکت در امور مملکت خویش را داشته باشد.

در یک نظام ملی و واقعاً دموکراتیک، دیگر فرزندان هیچ قوم و طایفه یی در چارچوب میهن آزاد و بهره مند از فیض سواد، تعلیم و پرورش محروم نمی ماند، بلکه همه گی آزاد و فارغ از قید و بند هر نوع نزاع و تنش و تعصب زنده گی میکند.

به پیش به سوی مرحله ی متعالی زنده گی و اعمار یک افغانستان آزاد، آباد، دموکراتیک، شگوف و عاری از نفرت انگیزی های قومی و زبانی و مذهبی!

پایان